بازار کمی قدم بزنم" من گفتم.

" بازار امروز بسته است" به صورت قاطع به من گفته شد.

" چه میشنوم چطور بسته است؟" من با تعجب پرسیدم.

" از خاطریکه روز عید قربان است" آنها جواب دادند.

مسلمانان از خاطری این روز را گرامی میپندارند که حضرت ابراهیم علیه السلام پسرش اسحاق "ع" (مسیحیان میپندارند که اسحاق "ع" را ابراهیم "ع" قربانی میکرد و این بر عکس عقیده ما مسلمانان است زیرا وی اسماعیل "ع" بود) را ذبح میکرد. قلبم به من گواهی میداد که برای بسته بودن بازار یگانه دلیل بودن عید قربان نخواهد بود شاید دلیل دیگری نیز در کار باشد. وقتی بیشتر کنجکاوی کردم دریافتم که سرك بین سنگین و پاکستان توریزم مسدود گردیده است. پانزده روز میشود که آخرین موتر از پاکستان به سنگین مواصلت کرده است. و آن عده موترهائیکه به آمدن کوشیده اند از طرف توریزم بمب پارچه پارچه شده اند. با شنیدن این خبر خواب شاور گرفتن و خوردن یك غذای مزه دار در هوتل های پاکستان از سرم پرید. "چطور به پاکستان خواهیم رفت؟" من پرسیدم.

برای رفتن به پاکستان باید راه جنوب را انتخاب نمود که از بین ریگستان ها عبور میکند و شش شب را در لاری دربر میگیرد. حتی کسانیکه خوشبینی شان به همه معلوم بود، این راه را توصیه نمیکردند روابط با حرکت در منطقه تیره شد ازین لحاظ مسئله امنیت ما مطرح بود. باید کاری را انجام داد تا ازین حالت نجات یافت.

لیکن خلاف توقع ما ، راه به فوریت باز شد و موترها به حرکت آغاز کردند ودر سنگین جمع وجوش بوجود آمد. برای بردن ما سه جیپ ایرانی که دوی آن به حرکت و یکی آن به جمعیت تعلق داشت آماده گردید یکی از جیپ ها که بنام سیمرغ یاد میشد به یکی از اشخاص انفرادی تعلق داشت و در اختیار وی بود. این جیپ ها را یکی دو نفر از اشخاص مسلح به پاکستان و از آنجا به افغانستان همراهی میکنند. برای هر سفر آنها مبلغ ۶۰ هزار افغانی مطالبه میکردند. این پول قبل از زین که از خطرات آن آگاه شوم به نظرم خیلی گزاف معلوم میشد.

هر موتر سیمرغ ۲۰ نفر را به شمول دریور، مجاهد مسلح و یک نفر میخانیک مسلح حمل میکرد. علاوه بر ما دو طفل خورد سال دریور نیز در عقب که کمی جای موجود بود با ما همسفر بودند.

در داخل موتر یک بیرل تیل نیز موجود بود که در وقت بازگشت از پاکستان تیل با خود می آورد. همچنان تعدادی از سلاحها و بمبهای دستی در داخل جیپ ها قرار داشت. جای چنان تنگ بود که به مجرد حرکت کردن صدای قیل و قال سرنشین ها بلند شد. علاوه برآن در راه نیز تعدادی از عابرین به ما ملحق شدند. در جیپ دیگر سرنشینان را چنان منظم جای داده بودند که حسد خوردم کاش من نیز در آن میبودم.

سفر ما آغاز یافت. ازینکه این سفر در روشنایی روز و درمیدان هموار صورت میگرفت اندکی بالای اعصابم فشار می آورد. با خود میگفتم و خود را تسلی میدادم که چون پسران خرد سال دریوران با ما یکجا در حرکت اند ، لذا ایشان کاری نخواهند کرد که جان همه به خطر بیفتد.

در مسیر راه با موتر سیمرغ دیگر که سلاح و مهمات بار بود مواجه شدیم. دو مجاهد نیز بالای موتر سوار بودند. وقتی بما نزدیک شدند برای صحبت مختصر توقف کردند. چهره شان خوف زده معلوم میشد. جیپ شان یگانه باقی مانده. کاروان سه موتری بود. جیپ اولی که تخریب شده بود، ماین تعبیه شده بالای سرک اسفالت شده کابل ـ کندهار آنرا از بین برده بود. جیپ دومی را نیز راکتی که شب گذشته فیر شده از بین برده بود. طوری که معلوم میشد ما از طریق یک سرک خامه در صحرا به طرف شمال کندهار در حرکت بودیم. یکی از موتر های سیمرغ با بمپر موتر ما اصابت نموده و آنرا با خودبرد. این کار دریور ما را خشمگین ساخت. اما ازینکه او مستری لایقی بود میتوانست به آسانی آنرا ترمیم نماید. او در طول راه هر آن از وضع موتر خود را باخبرمی کرد و ترمیمات لازم را به عمل می آورد. در جریان این ترمیمات، ما فرصتی میبافتیم تا یگان گیلاس چای بنوشیم و در پای درختی کمی استراحت کنیم.

در جریان سفر فکر میکردم دو موتر دیگر را که همراه با ما یکجا حرکت کردند از دست داده ایم لیکن چنین نبود. اما وقت دقیق توقف و موقعیت آن دو موتر برای دریور ما معلوم بود. چون موتر ما در پیشروی آن دو قرار داشت لذا احتمال خطر برای ما بیشتر بود. از این لحاظ هر آن سواری های موتر ما دست به رخسار کشیده و برای سفر ما دعای خیر میکردند.

در هر وقت نماز بهانه من مریضی بود زیرا به من هدایت چنین

داده شده بود. اما حال بهانه من به حقیقت مبدل شده بود زیرا در د در ناحیه بطن مرا سخت آزار میداد. در شام روز دوم یکی از دریوران غیابت مرا درك کرده و مرا جستجو کرد. هر سه دریور اشخاص نماز خوان بودند لیکن یکی از آنها بیشتر بود. ازین سبب مرا در عقب جیپ یافت که به صورت دولا دراز کشیده بودم.

" نماز ، نماز ! " او به من صدا زد. وقتی از من جواب نشنید خود را به من نزدیك کرده و مرا به سختی تکان داد. با این تکان درد معده من چند برابر شد. با لحن حزین جواب دادم " مریض " . و خواستم به این ترتیب عاطفه او را بر انگیزم. اما او به لحن من توجه نکرد. خوشبختانه درین موقع یکی از همراهان ما به سروقتم رسید و از اوخواهش کرد مرا به حال خودم بگذارد چون مریض و علیل می باشم . او غرغر کنان از من دور شد و در آینده من میکوشیدم از مواجه شدن با اوحذر نمایم.

با ختم نماز ما دوباره براه مان ادامه دادیم. سفر ما در امتداد دشت وسیعی خیلی اذیت کننده بود اما با آنهم میکوشیدم کمتر لب به شکوه بگشایم درعوض به این فکر که بزودی این سفر به انجام میرسد خود را مصروف میکردم. با ختم این سفر از خطر هلیکوپترها ، طیارات مگ و آر پی جی و آنهم در صحرای غافل گیر کننده ، نجات می یافتم. در طی ۷۲ ساعت آینده میتوانستم در یکی از هوتل های لوکس در کنار حوض آببازی شنا کنم و رفع خستگی نمایم.

خیالات من وقتی از هم گسست که موتر دیگر سیمرغ را سوخته و

تخریب شده در کنار سرک یافتیم. این پنجمین موتر سوخته شده ازین نوع بود که ما آنرا در امتداد سفر خود میدیدیم. با خود می اندیشیدم برای کنترول این سرک آنهم به این اندازه چه تعداد افراد جان خود را از دست میدهند. طوریکه معلوم میشد کنترول مجاهدین بالای این سرک تضعیف شده بود.

قرار بود برای مدت کوتاهی به امتداد سرک اساسی کابل ـ کندهار طی طریق نمائیم. بنابرین شخصی را برای دریافتن وضع راه از خودپیش فرستادیم تا متیقن شویم راه باز است یا خیر ؟ و خود ما منتظر برگشت آنها شدیم. درین مدت احساسات عجیبی به من دست داد و نمی توانستم این احساسات را پنهان نمایم. فکر میکردم اگر این شخص برگردد و بگوید که " راه بند" ، من چگونه این مشکل را تحمل کرده خواهم توانست.

" چه وقت آنها برخواهندگشت ؟ " من از شخص که کنارم نشسته بود پرسیدم " دو ساعت بعد " او جواب داد. با خود فکر کردم که باید من این مدت را در چار ساعت فرض نمایم. در حقیقت آنها دقیقاً بعد از دو ساعت برگشتند و طوریکه از چهره شان معلوم گردید خبر آوردند که " راه بند ".

ما شب و روز آینده آنرا در همان دشت زیر درختان به سر آوردیم و همان شخص و همراهانش برای معلوم کردن وضع دوباره رفته بودند. یک بار دیگر ما امکانات مختلف را مورد بحث قرار دادیم. درین وقت عبدالمجی به یکی از قریه های کوچک نزدیک رفت تا بندو بست غذا را

برای ما بنماید.

" آیا میتوانیم راه باقیمانده را پای پیاده برویم ؟ "

" پنج روز متوالی را دربر خواهد گرفت تا به منزل مقصود برسیم آنهم در صورتیکه بتوانیم از راه عبور کنیم " .

عبدالرحمن آب خواست و طوریکه معلوم میشد خیلی ناراحت به نظر میرسید. من از ظاهر پرسیدم شاید او مریض باشد؟ او در جوابم گفت او خیلی ترسیده است.

در حالیکه دو ساعت از روز هنوز باقیمانده بود اشخاص کشاف برگشت کردند لیکن این بار خبر غیر مترقبه و باورنکردنی را با خود آوردند که " راه باز " . من آرزو میکردم وقتی ما به آنجا میرسیم وضع چنین باشد. با شنیدن این خوشخبری همگی به یکبارگی حرکت کردیم . ما هنوز اولین پشته را پشت سر گذاشته بودیم و از روی دریای خشکیده در حال عبور بودیم که یکی از همراهان من که در کنار من قرار داشت چیغ زد " طیاره ! " همگان با وارخطایی چشم به سوی آسمان دوختند و بزودی طیاره ای را در هوا نشانی نمودند. جیپ به یکبارگی سرعتش را کم ساخت و ما تلاش ورزیدیم خود را از جیپ پایان اندازیم لیکن در جیپ مردمانی هم بودند که نمیتوانستند چنین کاری کنند بنابران جیپ دوباره به سرعت زیادی حرکت کرد. حالا جیپ ما در وسط قرار داشت . جیپ اولی بدون درك موضوع به راه خود ادامه میداد. جیپ عقبی از موضوع از همه اولتر آگاهی یافته بود و خود را در یك پناه گاه رسانید. دریور و میخانیك موتر ما فوراً جیپ را توقف داده و

به سرعت بروی آن ترپال کشیدند. ما دوان دوان خود را به یکی از تپه ها رسانیده و در آن‌جا پنهان شدیم. یکی از همراهان ما از وارخطایی در همان‌جا باقی ماند لیکن دست بدعا بلند کرده و نجات ازین خطر را میخواست. ما گوشهای خود را تیز کرده خواستیم تا صدای جت را بشنویم. با تعجب دریافتیم که جت اصلاً متوجه ما نشده و صدای آن کم کم خاموش گردید.

وقتی خطر برطرف گردید تمام گروپ برای اظهار شکرگذاری دست بدعا بلند کردند. خصوصاً دریور موتر ما برای مدت طولانی دعا کرد و من دانستم که از چه خطر عظیمی نجات یافته ایم. «خوب شد ما درین جا بودیم ورنه اگر پنج دقیقه پیشتر ما به دشت هموار می‌رسیدیم که خیلی خطرناک است.»

در طول راه طولانی از نوزاد من دریافتم که چگونه میتوان از طول سایه دریافت که کدام وقت روز است و حالا علاوتاً میتوانستم از روی ستاره ها وقت را بفهمم. همیشه میکوشیدم موقعیت کوهها را بخاطر بسپارم لیکن سرکها چنان پیچ دار بودند که سمت اصلی حرکت را نمی توانستیم تخمین کنیم. اما من همیشه دریوران را تحسین میکردم که درین راه های پرپیچ و خم چگونه راه خود را باز میکنند. لیکن نزدیک شدن طیاره و جمع شدن هر سه جیپ در یکجا به من چنین احساس دست داد که آنها نیز این بار راه شان را گم کرده اند. حالا دیگر هوا تاریک شده بود و ادامه دادن راه بدون یک راهنما کار دشواری بود. خوشبختانه از جمله نوادر پدیدار شدن یک تراکتور و دریور آن

بود که بسیار کم در دشت های افغانستان بوقوع میپیوندد.

درین وقت دریور موتر ما جنجالی را با قوماندان گروپ ما برا ه انداخت و دعوا میکرد که چنین راهنما به چه درد میخورد. دعوا زیاد شد و یکی دیگر را به اینکه بنام مسلمان هستند مورد طعن قرار می دادند. من ازین که وقت ضایع میشد خیلی ناراحت میشدم.

" بالای چه مقدار پول دعوا دارید؟ " من پرسیدم . " یک هزار افغانی ". نزدیک بود من این مقدار پول را که معادل هفت پوند می شد بپردازم لیکن بعداً متوجه خطرات این کار شدم که ممکن به من و گروپ من از آن متصور باشد. ازین سبب من خود را از معامله کشیدم و منتظر ماندم تا دعوا خود بخود حل شود . به نظر من برای یک افغان هفت پوند استرلنگ پول زیادیست.

دریور تراکتور ما را از طریق یک راه باریک به صوب قریه کوچکی رهنمایی کرد که با اینکه پاسی از شب گذشته بود اطفال هنوزدر اطراف ما پیدا شدند. منتظر ماندیم تا میخانیک موتر را به جای درست توقف دهد و از دریور پرسیدیم که چقدر راه دیگر تا شاهراه کابل ـ کندهار در پیشرو داریم . " سه ساعت " تا سه ساعت دیگر ما به آن شاهرا ه میرسیم. سه ساعت دیگر، همگی غم غم کنان با خود تکرار میکردیم سه ساعت دیگر خیلی راه مانده . موتر را دوباره تیل انداخته و بحرکت خویش ادامه دادیم . مگر حرکت ماخیلی بطی بود زیرا سرک کند و کپرک زیاد داشت. مجبور شدیم دو نفر از مجاهدین را به جلو بفرستیم تا وضع راه را به دریوران معلوم کنند و هم سمت را بیابند. خلاصه به

سرک مطلوبه رسیدیم و تراکتورچی با ما وداع کرد. درین وقت یکی از جیپ ها خراب شد و نیم ساعت وقت را گرفت تا دوباره فعال شود. به تخمین من یک ساعت از تاریکی شب هنوز مانده بود که حرکت ما باز هم آغاز یافت. حالا به عوض اینکه دریوران بالای سرک برانند سرک کنار آنرا انتخاب مینمودند. سرک کوچک ما را به جایی رسانید که مانند ظرفی از سه طرف با کوهها احاطه شده بود. "ما درین جا چه میکنیم ؟" من سوال کردم. عبدالرحمن جواب داد. ما شب را درین جا سپری میکنیم و صبح وقت بالای یکی ازین کوهها از مجاهدین اینجا دیدن میکنیم.

در تمام طول اقامت خویش در افغانستان همیشه کوشیده ام مقدرات خود را به دست کسانی بگذارم که سرنوشت من بدست شان است. این کار وقتی که با اسماعیل خان بودم چندان اندیشه ای برای من نداشت لیکن حالا از اشخاصی مانند عبدالرحمن میترسیدم. خواستم کمی او را متوحش بسازم. درین وقت طیاره ای از بالای سر ما عبورکرد درحالیکه چراغ های سرخ خود را به منظور فرود آمدن روشن کرده بود. طیاره را دیدی ؟ من از او سوال کردم. او جواب داد بلی. "چراغ سرخ آن به منظور گرفتن عکس از ما است که روسها میخواهند ما را عکاسی نمایند". ازین که چنین راز را میداند احساس مباهات میکرد.

من دانستم که مرکز مجاهدین که ما خود را خود به آنجا دعوت کرده ایم مربوط به "جبهه" میباشد. در صبحگاه ۱۳ سپتمبر ما بروی جیپ های خود تریال کشیدیم و آنرا در نزدیکی یک تعداد دیگر موترها

پارك نمودیم. بعداً خود را در پتو های خویش پیچانیده و به تپه بالا شدیم . ما هنوز چند قدمی پیش نرفته بودیم که مجاهدی از عقب یك سنگی به پیش آمد و امر توقف داد و یك فیر هوایی نیز کرد. بعد از تلاشی و گرفتن سلاح به ما اجازه داد داخل قرارگاه شویم. به ما تجویز نمود تا از مسیر راهیکه با بیرق های سیاه نشانی شده بود خارج نشویم . در امتداد این راه بدو طرف مسافرین و دریوران درحالت خواب بودند. وقتی به قله تپه رسیدیم مسجدی به چشم خورد که محراب آن از سنگهای دایروی ساخته شده بود. درینجا عبدالمجی وقت زیادی را به نماز گذرانید. این کار او باعث نگرانی من شد. عبدالمجی شخص دانسته ای بود و همیشه به مقابل مشکلات مقاوم. دلیل زیاد نماز خواندن حتماً چیز مهمی است. متوجه شدم که شوخی ها و روحیات قوی وی در طول شب زایل شده بود. من احساس میکردم که از سفر به پاکستان شاید همراهان ما منصرف شده باشند اما دلیلی هم موجود نبود که به کدام علت.

بعدها دلیل آن معلوم شد. راپوری در بی بی سی به نشر رسیده بود که روسها نیت دارند سرحد را به یکبارگی و برای ابد بسته نمایند تمام روز را با بحث های بیهوده سپری کردیم . لیکن در اواخر روز گویا همگی تصمیمی گرفته اند. همگان به سوی جیپ ها در حرکت شدند. از مشاهده این وضعیت کمی احساس خرسندی در من پیدا شد. بدون اینکه این خوشی را برهم بزنم من هم آنها را تعقیب کردم .

" چه واقع شده ؟ " من از امین الله یکی از قوماندانان که در

۲ ـ برعلاوه این گروپهای منطقوی ، گروپ بزرگتر ۵۰ کشوری که برخی اهداف اقتصادی نیز دارد ، موجود است . که افغانستان نیز عضو آن میباشد. (عضویت افغانستان با هجوم شوروی به این کشور به حالت ملتوی قرار گرفت .) این سازمان کانفرانس کشور های اسلامی OIC می باشد. سازمان سعی نمود تا در میان کشور های اسلامی تعاون اقتصادی به وجود آید.

حکومت آینده اسلامی در افغانستان بنابر کرکتر اسلامی آن از OIC طالب کمک خواهد شد لیکن کمک های این سازمان میتواند به صورت مکمل سایر کمکها باشد. سازمان کشورهای اسلامی از خود منابع و امکانات ندارد بلکه منابع در اختیار اعضای انفرادی آن و بانک انکشاف اسلامی میباشد که خاصتا برای تمویل مسایل تجارتی عمل میکند. کمک های دوجانبه برخی از کشورهای اسلامی به مجاهدین و مهاجرین افغانی صورت گرفته است لیکن بعید به نظر میرسد که این کشورها بتوانند کمکهای لازمه را برای انکشاف افغانستان اعطا نمایند. در برخی از مباحثات چنین گفته میشود که ممکن ایران و پاکستان جلو بعضی از فعالیتهای انکشافی را در افغانستان بگیرند. این مباحثات در ذیل تقدیم می گردد :

سازمان کشورهای اسلامی همکاری های خود را بیشتر به جنبش ها توجیه کرده است تا برای تجارت . قبل ازینکه پالیسی درهای باز مفهوم پیدا کند لازم است تا ساختمان اقتصادی متمم و ظرفیت های لازمه تولیدی ایجاد شوند. برای بوجود آوردن تسهیلات برای ایجاد چنین

طول راه به ما پیوسته بود پرسیدم. « ما امشب بخت خود را آزمایش می کنیم یا تخت است یا تابوت » یا از سرحد عبور میکنیم یا بر میگردیم.

با افراد گروپ ما هشت نفر از جبهه نیز ملحق شدند و به موتر سیمرغ خود موضع گرفتند. این اشخاص به نظر من اشخاص عادی نبودند. یکی از ایشان عینک های آفتابی خود را حتی بعد از نشستن آفتاب نیز به چشم داشت. با یکجا شدن این گروه اضافی قوت قلب به من دست داد چون بزودی ما از کنار قریه‌ای رد میشدیم که در آن نزدیکی قوای روسی جابجا شده بودند. بعد از ادای نماز که وقت زیادی را دربر گرفت از خداوند (ج) سفر خوبی را استدعا نموده و دست برخ کشیده همراهان ما به یکبارگی حرکت کردند.

افراد اضافی و سیمرغ شان در عقب کاروان در حرکت بودند که ما هرگز آنها را ندیدیم.

به مجرد رسیدن به شاهراه کابل ـ کندهار به سراسیمگی مواجه شدیم. چراغ های پیشروی موتر ما بالای جمعیتی از مجاهدین روشنی انداخت که آشفته معلوم میشوند و هر طرف میدوند. از دور سایه تعمیرات مانند اشباح به نظر می آمدند. هر سه جیپ با احتیاط پیهم حرکت میکردند. افراد گروپ ما در حال دعا خواندن به نظر میرسیدند چون ماین های تعبیه شده هر آن ممکن بود منفجر شود. گاهی رهنما ازینکه راه بی خطر است به ما اطمینان میداد. در راه با گروپ کوچکی از مجاهدین برخورد کردیم که ادعا میکردند یك تعداد ماینها را از زمین بیرون آورده اند. ماین های کشف شده از زمین را به عوض اینکه انفجار

بدهند هم مجاهدین و هم افراد رژیم نگاهداری مینمایند. گرچه میخواستم از بعضی از صحنه ها عکاسی کنم لیکن اندیشه این مطلب که چرا چراغهای موتر های ما روشن اند و ممکن توجه روس ها را جلب کند، مرا به خود معطوف گردانیده بود. این کار ممکن روسها را تحریك میکرد تا یك تعداد افراد خود را برای یك حمله غافلگیرانه و یا شب‌خون در سر راه ما مستقر سازند. بعضاً با خود می اندیشیدم کاش چنین تیزهوشی را نمیداشتم. بزودی در تاریکی نیمه شب مسیر خویشرا گم کردیم. چندین مجاهد با چراغها برای یافتن راه به جلو حرکت کردند. مجاهدین در انتخاب راه و مسیر درست با هم دعوا میکردند. موترها به آهستگی حرکت میکردند مگر بزودی دریافتیم که در مسیریکه روان هستیم بالاخره به مانع برخورد میکنیم.

اینکه مانع در جلو ما قرار داشت یا نه مجبور شدیم از موترها پیاده شویم و قدم زنان حرکت کنیم. ممکن با نبودن سواری موترهای جیپ از موانع عبور کنند و بالاخره خود را در مسیر اصلی قراردهند. افراد گروپ مجبور شدند با موترها یکجا حرکت کنند و درجائیکه ضرورت باشد موترها را از لغزیدن نجات دهند. گاهی مجبور بودیم سنگها را جمع آوری و در زیر تایر موتر بگسترانیم تا موتر به حرکت خویش ادامه دهد. این کار برای چند ساعت دوام کرد. دست‌ها و پاهای ما بر اثر جمع آوری سنگ زخم برداشت و خون چکان شدند.

این حالت تا دو روز متوالی دوام یافت. زمانیکه نزدیك بود آب آشامیدنی ما تمام شود، وضع اراضی نیز تغییر کرد و توانستیم

برای مدتی بدون موانع از کوتل پائین آمده و در کنار بستر خشک دریا به حرکت خویش ادامه دهیم . با دیدن یک قریه از دور هنوز احساس خوشی به ما دست داد.

افغانستان ! ، افغانستان ! همراهان ما به یکبارگی و مظفرانه صدا زدند. یگانه اوقاتی که ما توقف میکردیم اوقات نماز بود. همراهان ما بی حوصله شده بودند و بی حوصلگی شانرا تاخیرهای بی جهت دریور هنوز بیشتر ساخته بود. موتر ها برای رسیدن به مقصد از همدیگر سبقت میکردند. جیپ ما در آخر قرار داشت . دو دیگر از نظر ما پنهان شده بودند. حالا دیگر صبح صادق دمیده بود و طیارات دشمن ممکن به آسانی مارا هدف قرار میداد.

" پروا نداشته باشید ، ما انشاءالله در ظرف یک ساعت به پاکستان خواهیم رسید" یکی ازهمراهان ما با بی حوصلگی اظهار داشت و طوری معلوم میشود که به گفته خود زیاد باور دارد. ولی من باور چندانی به این تخمینها نداشتم. با آنهم مجاهدین خیلی شادمان معلوم میشدند . در افق قریه دیگر به مشاهده رسید. آیا این قریه پاکستان بود؟ ممکن بوده باشد. قبل ازینکه به قریه برسیم ماشین موتر ما خاموش شد . قوماندانه به فوریت صادر گردید که دوان دوان خودرا به قریه برسانیم اما دریور و مستری هر دو در کنار موتر باقی ماندند تا علت توقف ماشین را جویا شوند. بزودی به قریه مواصلت کردیم . " نخیر این پاکستان نیست . تا پاکستان یک ساعت وقت دیگر باقیمانده" این موضوع را اهالی قریه به ما گفتند.

بالاخره به ما جای داده شد و درین جا بود که با سایر افراد گروپ خویش ملحق شدیم . موتر ما را با "تیله" به قریه رسانیدند تا طیارات دشمن آنرا نبینند. کار دیگری درین قریه نداشتیم بجز ازینکه وقت خود را به ترتیبی بگذرانیم تا شب فرا رسد. وقت افراد گروپ ما به خواندن نماز و خوردن انار میگذشت . من قبلاً انار را در دوران سفر خویش در افغانستان نخورده بودم. حالا انار طعم خاصی برایم میداد. میدان هوایی کندهار در غرب ما قرار داشت و ما بخوبی حرکت طیارات جت و هلیکوپتر را تماشا میکردیم . لیکن در قریه‌ای که ما استراحت داشتیم از اثر جنگ چندان زیان ندیده بود ممکن این ستراتیژی عمدی روسها بوده باشد.

تخمین ها از هم فرق میکرد. یک ساعت مدت زمان بسیار خوشبینانه تلقی میگردید اما شش ساعت خیلی بدبینانه تا ما به سرحد برسیم. اما نظر عمومی برین بود که یک و نیم ساعت دیگر وقت لازم است تا ما به سرحد بین پاکستان و افغانستان برسیم . از راهیکه باید عبور می میکردیم توسط روسها ماین گذاری شده بود. و علاوه برآن روسها عادت داشتند گاهی در امتداد این راه کمین بگیرند.

یکی از راه یاب های قریه را به جلو فرستادیم تا وضعیت را به ما اطلاع دهد. اما تا ناوقت روز او برنگشت . " او انشاءالله برمیگردد" عبدالرحمن گفت .

" هرگاه او برنگردد معلوم میشود که او یا گرفتار و یا کشته شده است . درین صورت از وضع چنین برداشت خواهیم کرد که روسها راه را

گرفته اند" من به ادامه حرفهای او گفتم. درین وقت حرفهای عبدالرحمن بیادم آمد که در برابر این تجویز من که باید با پای پیاده حرکت کنیم گفته بود : "روسها ممکن ترا زنده دستگیر کنند یا از تشنگی هلاك خواهی شد." پس چنین نتیجه‌گیری کردم که برای ادامه حیات باید به جیپ وابستگی داشته باشم.

درین وقت همگی ما سخت خسته شده بودیم ولی امید خود را از دست نداده بودیم و هر شخص بدعا و نیایش مصروف بود. غروب در افق ظاهر شد ولی هنوز آثاری از شخص "راه یاب" به چشم نمیخورد. تصمیم گرفته شد تا مقدرات را به الله (ج) گذاشته و حرکت کنیم. تمام همراهان ما به صوب جیپ‌ها حرکت کردند جیپ ما هنوز صد متر پیش نرفته بود که بار دیگر ماشینش از کار افتاد.

بعد از معاینه موتر مستری و دریور به این نتیجه رسیدند که "ستارتر" موتر کار نمیدهد. خوشبختانه ازین پرزه اضافی آنرا با خود داشتند. وقتی آنها مصروف جابجا کردن پرزه بودند و من آنها را تماشا میکردم ، شخص مسنی در تاریکی پدیدار شد. "تانکها می آیند" او ما را از موضوع اطلاع داد.

قلبم از تپش ایستاد ، لیکن او این موضوع را به پشتو اظهار کرد لسانی که من آنرا کمتر میدانستم. ممکن من معنی سخنان او را غلط درك کرده باشم.

"آیا او گفت که تانکها می آیند؟" من از عبدالرحمن پرسیدم. "نه" عبدالرحمن جواب داد. او گفت "تانکها نمی آیند" مگر من به

این نتیجه رسیدم که ممکن او خود را این قدر زحمت نداده باشد که خود را به درستی آگاه ساخته و بعداً ما را در جریان واقعات به صورت دقیق قرار داده باشد. در کنار یکی از دریوران پسرك کوچکی بسختی می نالید و میپرسید که‌کی موتر ترمیم میشود و ما حرکت‌میکنیم. تمام افراد کاروان کوچك‌ما به سختی انتظار می کشیدند تا موترترمیم شود. دریور مردم را دلداری داد و گفت که تقریباً موتر ترمیم شده است. مرد مسلح ما به مجاهدین فرمان داد تا سلاحها را آماده فیر بسازیم لیکن طوریکه معلوم میشد آنها نمیتوانستند فرمان او را به خوبی اجراء کنند. " چه بد موقفی و چه مرگ حسرت باری " . من با خود اندیشیدم درین زمان صدای رعب انگیز تانکها بخوبی شنیده میشد. رعب و هراس در تمام ما خارج از قیاس بود وهمگی از شب تاریك وحشت میکردیم. درین وقت‌بود که انجن موتر روشن شد و صدای دل انگیزی از آن برخاست. صدایی که از دل و جان مشتاق شنیدن آن بودیم . با شنیدن صدا، همراهان ما به عجله خود را به جیپ‌رسانیده سوار شدیم و دعا کردیم تا خداوند مهربان بقیه سفر ما را فارغ از هرگونه مشکلات‌بعدی سازد. با تعجب دریافتیم که جیپ دیگر برای‌ما انتظار میکشد. بدون اینکه از خطر کسی بهراسد و یا فرار نماید همگی با صبر و متانت‌در موتر منتظر ما بودند.

تمام مستری ها و دریوران هر دو موتر به عجله در صدد یافتن نت و بولت‌های‌لازمه برای‌ستارتر جدید شدند تا آنرا بجایش محکم کنند. ما در دشت‌هموار و بدون پوشش قرارداشتیم ، و از فاصله یك کیلومتری

نور کمرنگ تانکها به چشم میخورد. " یا خدا با این نزدیکی ، این دو جهان با هم تا چه اندازه اختلاف دارد". یا خدا ما را از شر آنها (این تانکها) نگاه کن . به یك بارگی کلمه در زبانم جاری شد ."

" بسم الله الرحمن الرحیم "

دو طفل کوچك به گریه شروع کردند و کلان سالان کوشیدند تا آنها را تسلی دهند. در حالیکه به طرف تانکها بدقت میدیدم با خود می اندیشیدم که آنها حتماء ما را توسط آلات خاص خود دیده اند. مگر بعداً به تعجب دیدم که ایشان به ما کدام توجه ندارند و در تلاش اند تا به صوب مخالف ما حرکت کنند و این مطلب از فیر کردن مرمی های رسام شان دانسته میشد.

یك ساعت بعد ما به دهنه دره تنگی رسیده بودیم. چراغهای پیشرو موترها خاموش ساخته شده بودند. در داخل جیپ خاموشانه دعا خوانده میشد. من نیز دست های خود را بلند کرده و ناخود آگاه کلمه به زبانم جاری بود بسم الله الرحمن الرحیم . بسم الله ... بزودی در تاریکی شب محو شدیم در حالیکه چشمان ما علامات خطر را در اطراف ورانداز میکردند.

الله حتماء با ما بود. آخرین بخش سفر من ممکن خود بخود بازگوی حالات افغانستان باشد. با خود می اندیشیدم که آیا شخص راه یاب تا این فاصله ها جرئت آمدن را کرده بود یا خیر؟ بهر صورت در تاریکی دریافتم که بزها و گوسفندان درین تاریکی در اطراف دهنه تنگی مصروف چریدن اند وچوپانی از ایشان نگهبانی میکند. درین بخش راه چنان

باریك بود که صرف امکان داشت هلیکوپتر ها بتوانند افراد عسکری را به آن پایان کنند. ما چوپان را کاملاً دیده نمیتوانستیم لیکن صدای او از میان تاریکی مانند ندایی به گوش ما میرسید. او بعد از پاسخ داده به سلام ما به ما اطمینان لازم داد که یك ساعت قبل یك موتر بدون مشکل ازین جا عبور کرد ، و از آن به بعد هیچگونه فعالیتی دریـنجا به چشم نخورده است. ازین موضوع چنین برداشت کرده میتوانیم که مشکل ماین و یا کمین گیری وجود نداشته است.

در همین وقت بود که متوجه یك واقعیت تلخ دیگر شدیم به ایـن معنی که سایرین مانند ما بخت برای شان یاری نکرده بود. بقایای یکی از موتر های سوخته در کنار سرك افتاده بود.

وقتی از تنگه خارج شدیم ، احساس خاصی به ما دست داد و با خود گفتیم که هیچ چیز دیگر نخواهد توانست ما را توقف دهد. و بهتریـن چیز برای اطمینان خاطر ما چشمك زدن چراغ های برق شهر چمن بود که در داخل مرز های پاکستان قرار دارد. دو ماه تمام میشد که من چراغ برق را به چشم ندیده بودم. این چراغهای برق با وجود فاصله زیاد روشنی زایدالوصفی داشتند. " تا یك ساعت دیگر " یکی از همراهان ما اظهـار داشت. این بار میتوانستم این تخمین را نزدیك به حقیقت بپنـدارم. با وجود اشتیاق زیاد به رسیدن با آنهم میخانیك و دریور از موتـر پائین آمده خواستند با ساکنین یکی از خانه های سر راه و گوشـه حرف بزنند. با حرکت دوباره موتر من آرامش خود را باز یافتـم. مگر بار دیگر به همان نوع خانه برخوردیم. این حالت چند بار تکرار

گردید. حتی بعد از پنجمین ملاقات از همین نوع ما هنوز از چمن فاصله زیادی داشتیم . در عین حال سرك خامه از پیش خراب تر شده می رفت . بنابر دلایلی مسیر ما تغییر کرد طوریکه همان چراغها ناپدید شدند و بار دیگر در تاریکی کاملی فرو رفتیم. با خود گفتم باید برای رسیدن اینقدر هم خوشبین نباید باشم. بار دیگر مسیر ما طرف کوهها تغییر کرد. ممکن چمن حالا دو ساعت هنوز دورتر شده باشد.

برای یك ساعت به طرف شرق حرکت کردیم و چمن را به طرف جنوب گذاشتیم. ازین سبب چراغ های آن ناپدید شدند. " ما به کدام طرف روان هستیم" . بالاخره از عبدالرحمن پرسیدم. زیرا نمیتوانستم بیشتر ازین تاب بیاورم. " طرف پاکستان " ، او با تعجب جواب داد. سرك به طرف جنوب خیلی خراب بود ازین سبب ما سرك شرقی را انتخاب کردیم. به مجردیکه این بار از یك دریاچه خشك دیگر عبور کنیم به پاکستان رسیده خواهیم بود.■

افغانستان

فی الصحافه العالمیه

مجله شهریه لانعکاسات الجهاد الافغانی

فی الصحافه العالمیه

EDITOR : Prof. Dr. Sayed Mohammad Yusuf Elmi

ANNUAL SUBSCRIPTION

Pakistan : Rs. 100
Abroad : US$ 30

Bank Account No. 60649

Habib Bank Ltd.
Cantt. Branch
Peshawar - Pakistan

ADDRESS : Post Box 417 G.P.O.
Peshawar - Pakistan

AFGHAN JEHAD WORKS TRANSLATION CENTRE is an independent and nonaligned Centre. In order to fulfill its obligations, will accept financial assistance provided it does not compromise in any way its independence.

ساختمانهای متمم، سازمان کشورهای اسلامی درصدد بوده است تا بعضی موافقات بین المللی را بدست آورد تا جریان سرمایه و قوای کار را در میان کشورهای اسلامی (به شرطی که این معاهدات عملی گردد) سهولت بخشد. یکی از مسایل ضروری " موافقت برای انکشاف ، حمایت و تضمین سرمایه گذاری در میان کشورهای عضو " میباشد. بنابران خاصتاً افغانستان خواهد توانست از جریان سرمایه در میان کشور های عضو این سازمان استفاده برد. یکی از احتیاجات اولیه این است که افغانستان به این معاهدات پابندی نشان دهد.

برخی از اثرات " بعد اسلامی "

یك حکومت اسلامی در افغانستان مشکلی نخواهد داشت که مطابق به معاهدات حاصله در سازمان کشورهای اسلامی عمل نماید چون اسلام مالکیت خصوصی را اجازه میدهد و از آن حمایت بعمل می آورد.

مگر البته سایر سازمانهای اقتصادی و اجتماعی نیز موجود است که مورد توجه اقتصاد اسلامی قرار میگیرد و میتواند سهمی در انکشاف یك کشور داشته باشد. این سازمان ها از بازار کار گرفته تا سیستم امنیت اجتماعی و از سیستم مالیاتی تا بیمه را شامل شده میتواند. یکی از جهات خیلی محدود که ارتباط با مسایل سیاسی دارد درینجا تذکر می یابد. این جهات عبارت از تاسیس بانکهای اسلامی در افغانستان است که در آن اسهام خارجی اسلامی نیز موجود باشد. درین صورت سرمایه های خارجی نیز در افغانستان سرازیر شده میتواند.

AFGHAN JEHAD WORKS
TRANSLATION CENTRE

Afghanistan In The World Press

A MONTHLY MAGAZINE WHICH REFLECTS THE IDEAS AND OPINIONS OF THE PRESS AND WORLD PERSONALITIES ABOUT PEACE PROCESS AND RECONSTRUCTION OF AFGHANISTAN

No. 65 - 66 | Sixth Year | July - August 1991

CONTENTS

1. **THE ECONOMIC FUTURE OF AFGHANISTAN** — *Volker Nienhaus*
AFGHANISTAN - LOOKING TO THE FUTURE
The Institute of Strategic Studies
1991 - Islamabad

2. **DANZIGER'S TRAVELS** — *Nick Danziger*
- **Herat, the martyrs' city**
- **With Ismail Khan**
- **Enemy Territory**
- **An unseen guide**

3. **BOOK REVIEW:**
THE TRAGEDY OF AFGHANISTAN — Raja Anwar

اندازه جریان اسعار خارجی در کشور زیاد نخواهد بود لیکن از نتایج حاصله در سایر کشورها ، موفقیت این طرزالعمل را میتوان خاطر نشان کرد که در ساحات مختلفه اقتصادی بدست خواهند آمد.

سرمایه هائیکه از اثر سرمایه گذاری های خارجی به این کشور سرازیر میگردند مربوط به یکی از سکتورهای اقتصادی خواهد بود. تاثیرات جریان سرمایه اغلباً به صورت نا مرتبط و جداگانه خواهد بود. برعکس آن ، بانکها منحیث تمویل کنندگان علاقه کمتر دارند (یا هیچ ندارند) تا در یک سکتورخاص اقتصادی سرمایه گذاری نمایند. بنابران آنها میتوانند در سکتورهای متفاوت و وسیع تر اقتصادی و فعالیت های مربوطه آن سرمایه گذاری کنند.

علاوتاً ، با وجود اینکه اندازه سرمایه خارجی به طور نسبی کمتر باشد، تاثیرات شان روی مسایل انکشافی در صورتی قابل ملاحظه خواهد بود که بانکهای اسلامی نه تنها فعالیت های کاروبار گروپهای کاملاً تاسیس شده را تمویل نمایند بلکه تمویل شان شامل حال اشخاص تازه کار نیز گردد. در کشوری که در آن مناسبات فیودالی حکمفرما باشد بوجود آمدن سرمایه گذاری های خصوصی اگرچه محدود باشد نقطه آغاز خوب بحساب میرود. از لحاظ عقیدتی بانکهای اسلامی باید ناظر بهبود کیفیت باشند و سیستم ربح را از بین برده و عوض آن مفکوره مضاربت را جایگزین سازند. گرچه در حال حاضر واقعیات ما را از ایدآل فاصله میدهد لیکن در درازمدت این فاصله کوتاهتر خواهد گردید.

باید روشن باشد که صاحبان سرمایه های خارجی در صدد هستند

تا سرمایه های شان از حمایت کاملی برخوردار باشند. هرگاه افغانستان به معاهدات کشورهای اسلامی پابندی نشان دهد توقع میرود جریان سرمایه ها از کشورهای اسلامی به این مملکت صورت گیرد.

صاحبان سرمایه از کشورهای غنی عرب درگذشته در صدد بوده اند که نه تنها در کشورهای پیشرفته و مرفه اسلامی بانکهای را تاسیس نمایند بلکه درعین حال علاقمند بوده اند تا در کشورهای خیلی عقب مانده اسلامی نیز چنین کاری را انجام دهند. از طرف دیگر این سرمایه داران به رفتن در بعضی از کشورها متردد اند. (این تردد نه به خاطر موجودیت نفوس مسلمان و فقیر این کشور ها بلکه برای اندیشه های سیاسی، حقوقی و وضعیت مبهم درین کشورها میباشد) طور مثال به یکی از سیستم های بانکی بین المللی اجازه داده شد تا در قزاقستان اتحاد شوروی بانکی را افتتاح نماید مگر چون از یك طرف انتقال سرمایه و منافع آن (به اسعار قابل تبادله) مشکل بود از طرف دیگر وضع حقوقی سرمایه‌گذاری خصوصی درین جمهوریت هنوز روشن نیست. لذا افتتاح چنین بانك هنوز به واقعیت نه پیوسته است. بعد از یك سلسله مسایل نظری، میخواهم به چند مسئله کهجنبه عملی بیشتر دارد اشاره نمایم.

مسئله انکشاف صنعتی و دشواری های سرحدی

سالهای جنگ این مطلب را کاملاً واضح ساخت که کنترول روی سرحدات کشور کار ناممکن است خاصتاً اگر کشورهای همسایه در زمینه همکاری ننمایند. حمل سلاح از پاکستان بهترین توضیح کننده این مطلب است.

ساختمان های اساسی موثر برای تجارت خارجی " بدون جواز " در طول دهه گذشته بمیان آمده است که علاوتا" میتواند برای حمل سایر کالا نیز از آن استفاده شود.

برای تعمیل بالیسی انکشاف صنعتی - درین وضعیتی که در افغانستان صنایع کمتری به چشم میخورد ، ممکن هر صنعتی که درین کشور بنیادگذاری گردد با رقابت شدیدی از مارکیت های بین المللی مواجه شود. ازین لحاظ ضرورت دارد تا از آن حمایت موثری شود. به هر اندازه تکس بلندتر روی اموال تجارتی وضع شود به همان اندازه اموال مشابه از طریق قاچاق داخل کشور خواهد گردید. این نوع تجارت باید با اموالی صورت گیرد که قیمت های آنها در افغانستان زیاد بوده و در عین حال حجم کمتر و وزن کمتر داشته باشد تا به آسانی و حتی در تحت شرایط ناگوار انتقال یافته بتواند. اکثر اموالی که در تحت کته گوری صنایع خفیفه طبقه بندی میشوند و همچنان صنایع دواسازی درین جمله شامل اند. این حالت مانع عمده در راه صنعتی شدن افغانستان میباشد.

از یک طرف صنایع خفیفه این برتری را دارد که نسبت به صنایع دستی انکشاف کرده میتواند. صنعتکاران ماهری در افغانستان یافت میشوند که در تحت شرایط عادی میتوانند اساس انکشاف صنعتی را در افغانستان بگذارند. زمانیکه آنها بتوانند محصولات شانرا به پیمانه وسیع و برای بازارهای داخلی تولید نمایند باید بتوانند با اشیای که به صورت غیر قانونی داخل کشور میگردند رقابت نمایند.

از طرف دیگر صنایع ادویه سازی سالها قبل از هجوم شوروی در افغانستان بوجود آمده بود. احیای مجدد چنین صنایع ضروری پنداشته میشود. مگر بازهم درهای باز مانع ازسرگیری روابط صنعتی میگردند.

بنابرین راهها و طرقیکه در طی دهه گذشته برای دخول اموال غیر قانونی در کشور بوجود آمده، حکومت کابل را وادار خواهد کرد تا شیوه های قدیمی خویش را برای انکشاف اقتصادی خود ازسر گیرد. طوریکه معلوم میشود پالیسی جدیدی که پیش گرفته میشود طبعاً شرایط جغرافیوی کشور و منافع اقتصادی کشور های همسایه را درنظر خواهد گرفت.

مسایل جغرافیوی و سیاست های اتخاذ شده، خصوصیت خاص سرحدات افغانستان را با کشورهای ایران و پاکستان تعیین میکند. در حالیکه ازین سرحدات اموال قاچاقی به آسانی داخل کشور خواهند شد ولی عین سرحدات برای صادرات ممکن قسماً بسته خواهند بود.

فرض کنیم افغانستان صنایع ثقیله یا صنایع زراعتی را برای تولید مواد غذایی تاسیس نماید. این صنایع مجبور نخواهند بود با واردات راجستر نشده رقابت نمایند چون انتقال این محصولات مشکلتر بوده و یا ارزش فی واحد آن نسبتاً پائین خواهد بود. مگر از طرف دیگر بازار های داخلی افغانستان (به اساس اندازه عایدات) ممکن خیلی محدود باشند تا بتوانند تمام محصولات صنعتی را که درفابریکات بزرگ تولید میشوند جذب نمایند. درین صورت این فابریکات باید به ماارکیت های بیرونی دست یابند. هرگاه کشورهای همسایه ایران و پاکستان

مایل باشند این اموال را وارد نمایند درین صورت روابط تجارتی توسعه یافته و انکشاف می نماید.

اما عکس این وضعیت نیز بوده میتواند. فرض نمائیم کشور های همسایه نیز اقدام به تاسیس تولیدات و صنایع مماثل نمایند. ایشان نیز با محدودیت های بازار مواجه خواهند شد (اما این محدودیت مارکیت ها به اندازه افغانستان نخواهد بود). صنایع شان مانند افغانستان مبنی بر صادرات خواهد بود.

کشور های همسایه تا کدام اندازه کرم خواهند داشت تا به افغانستان محاط به خشکه این اجازه را بدهند که از سرکها، شاهراهها خطوط آهن و بنادر بحری شان اموال تولیدی خود را به مارکیت های بین المللی عرضه بدارد. آیا این کشورها سعی نخواهند کرد تا به افغانستان که رقیب صنعتی شان خواهد بود از دادن این تسهیلات سر باز زنند؟ آیا آنها نخواهند کوشید تا در راه عرضه محصولات افغانی به مارکیت های بین المللی موانع خلق کنند. کشورهای همسایه افغانستان اگر فاقد وسیله های مناسب هستند باید از جامعه اقتصادی اروپا بیاموزند که چگونه تجارت موثر بدون موانع را بوجود آورند.

با مقایسه با وضعیت قبل از هجوم شوروی، محیط اقتصادی نظر به برخی وجوهات دستخوش تغییرات عمده گردیده است که این تغییرات به نفع افغانستان نبوده است حتی اگر فرض شود که اعمار مجدد کشور به سرعت پیش رود. سرحدات برای هرنوع تجارت راجسترناشده باز است و اقتصاد ایران و پاکستان نسبت به یک دهه قبل بیشتر متنوع شده و منافع

بیشتری در افغانستان دارند که باید از آن حمایت بعمل آورند .
افغانستان به سادگی نمیتواند ستراتیژی های انکشافی قبلی خود را دوباره از سر گیرد. باید موقف اقتصادی خویش را دوباره مشخص سازد و نقش خویش را در منطقه معین کند و برای آینده اختیارات جدیدی را کسب نماید.

اثرات صنعتی شدن مبنی بر منابع

بنابر دستور شوروی ، افغانستان به بهترسازی تسهیلات برای بهره‌برداری و صدور منابع طبیعی خویش اقدام نمود. افغانستان دارای منابع سرشار زیربنایی میباشد خاصتا در مناطق شمال کشور که‌به‌پیمانه خیلی محدودی از آنها بهره برداری اقتصادی شده است .

- ساحات وسیع گاز طبیعی کشف گردیده و تقریبا کلیه گاز تولید شده به شوروی صادر میگردد. صرف مقدار کمی از آن در دستگاه های صنعتی تولید انرژی و کودکیمیاوی به مصرف میرسد.

- ذخایر عظیم ذغال سنگ کشف شده لیکن بهره‌برداری ازین منابع خیلی محدود بوده است .

- ذخایر عظیم آهن در مناطق دور افتاده کشور کشف گردیده است ساختمان های اساسی برای بهره‌برداری ازین ذخایر در حال ساختمان میباشد.

- موضوع بهره‌برداری از منابع مس در سرخط اجندای حکومت قرار دارد.

- از جمله سایر منابع غنی درین کشور موجودیت ذخایر آهک و ذغال سنگ است که برای تولید سمنت با کیفیت عالی از ارزش خاصی برخوردار است. کرومیم، منرالهای که ارزش سوق الجیشی دارند مانند بیرلیم، سیزیم، سرب، مولبدنیم، قلعی، احجار قیمتی و بالاخره مهمتر از آنها منابع آبی و برق آبی که این کشور از آن بر خوردار میباشد.

در تحت اشغال شوروی بهره‌برداری ازین منابع ازدیاد یافت. این سنگها و منرالها در داخل کشور بکار گرفته نشده بلکه به صورت خام به شوروی انتقال یافته و در آنجا مورد استفاده قرار میگرفت.

ایجاد صنایع برای بهره‌برداری این منابع طبیعی در داخل کشور و سپس صدور آن به صورت مواد بخته برای کشور تجویز میگردد لیکن باید به نکات آتی توجه داشت:

- باید تسهیلات لازم و کافی برای صدور کالاهای صنعتی موجود باشد. کافی بودن نه تنها مفهوم تسهیلاتی از قبیل خطوط مواصلاتی و خطوط آهن کافی را میرساند بلکه خطوط ترانزیتی ثابت از لحاظ سیاسی را نیز دربر میگیرد. هرگاه دول همسایه صنایع مماثل را تاسیس نه نمایند، آنها بیشتر مایل خواهند بود مواد خام را از افغانستان وارد نمایند نسبت به آنکه امتیازات ترانزیتی به این کشور جهت صدور کالاهای صنعتی آن بدهند.

- اساس گذاری صنایع مبنی بر منابع داخلی نیازمند تکنالوژی خارجی و سرمایه گذاری های وسیع در اسعار خارجی میباشد. وارد شدن

سرمایه ها و شرکتهای سهامی ستراتیژی جدیدی خواهد بود تا از طریق آن اسعار خارجی را بدست آورد. با پیروی ازین ستراتیژی حکومت باید محتاط باشد تا از بروز انحصارات خصوصی جلوگیری نماید. یکی از ستراتیژی های متبادل آن بنیان گذاری صنایع است از طریق سرمایه گذاری اسعاری که از صدور گاز طبیعی بدست می آید. مشکل عمده این ستراتیژی تامین و حفظ موثریت و محدود کردن تسلط اقتصادی صنایع دولتی خواهد بود.

- بنابر مصارف گزاف حمل و نقل، صنایع تولیدی باید در جوار ذخایر منابع طبیعی موقعیت داشته باشند. بیشترین ذخایر طبیعی به صورت عموم در شمال کشور موقعیت دارند. به این اساس ستراتیژی احداث صنایع مبنی بر منابع طبیعی ممکن کشمکش های منطقوی را میان ناحیهٔ صنعتی شمالی و منطقه راکد جنوبی باعث گردد. این مشکل ایجاب می کند تا میکانیزمی بوجود آید که به اساس آن حکومت مرکزی از عواید مناطق صنعتی یك مقدار آن را برای ارتقای سطح زندگی سایر مناطق اختصاص دهد تا به این ترتیب وحدت ملی کشور در داخل سرحدات فعلی آن محفوظ بماند. کشمکش های شمال جنوب نه تنها معضله اقتصادی دارد بلکه از لحاظ نژادی نیز این دو ناحیه با هم متفاوت اند.

- بالاخره این موضوع مدنظر گرفته شود که صنعتی شدن کشور مبتنی بر منابع طبیعی منتج به اقتصاد دوجانبه خواهد گردید. هرگاه محصولات صنایع مبتنی بر منابع طبیعی به مصنوعات نهایی در کشور مبدل شده نتوانند و ناچار صادر شوند، بخش معاصر صنعت با سایر بخشهای

اقتصادی ارتباط برقرار کرده نمیتواند (به استثنای بهره‌برداری از منابع طبیعی) بدون چنین ارتباطی انکشاف اقتصادی به شمول تحولی در موسسات اقتصادی ممکن نخواهد بود. علاوتاً بسیار مشکل خواهد بود تا میان اساسات اقتصادی و سیاسی اسلام که بر اقتصاد متمم استوار است و واقعیت های موجوده (و موضوع مهاجروی منطقوی) نوعی از سازش را برقرار کرد.

۳ ـ صرف نظر ازینکه ستراتیژی های صنعتی در آینده چگونه میباشند به هر صورت با یك مشکل تکنیکی بایست مقابله نماید. فقدان اشخاص ماهر و تخنیکرها برای تولیدات صنعتی در کشور محسوس است. آنهائیکه موجود اند نیز صرفاً با تکنالوژی شوروی آشنایی دارند. حتی قبل از هجوم نیز شوروی در اوایل سالهای ۱۹۷۰ خواسته بود تا تکنالوژی خود را به افغانستان صادر و جانشین تکنالوژی قبلی غربی که درین کشور موجود بود بنماید. برای مدت بیشتر از یك دهه حالا افغانستان کاملاً متکی به تکنالوژی روسی میباشد.

ممکن تکنالوژی شوروی آنقدر موثر نباشد لیکن نسل جدید افغان به آن آشنایی دارد. چون فقدان اشخاص ماهر و ورزیده در آینده نیز محسوس است بنابران اشتباه خواهد بود که به یك بارگی از تکنالوژی روسی منصرف شد و به تکنالوژی غربی روی آورد. جانشینی تکنالوژی باید به صورت تدریجی عملی گردد. اکثریت تکنالوژی شوروی در افغانستان به اثر جنگ صدمه دیده و آنهائیکه صدمه ندیده استهلاك گردیده و ایجاب نوسازی را مینماید. برزمجات ضروری را میتوان از اتحاد شوروی

وارد کرد. اما برعلاوه اینکه مشکل فراهم آوری موجود خواهد بود برای حکومت آینده افغانستان از لحاظ سیاسی ممکن است تا از دشمن دیرینه برای اعمار مجدد افغانستان استفاده نماید.

اگر حکومت آینده افغانستان این وضعیت را بپذیرد، درین صورت نباید تکنالوژی روسی را به یکبارگی به دور انداخت و مشکل پرزه جات اضافی را میتوان با توریدآن از سایر کشورها که در آنها تکنالوژی شوروی موجود است بدست آورد. یکی از کشورهائیکه میتوان این پرزه جات را از آن بدست آورد و این کشور خود تکنالوژی روسی را تعویض نموده است کشور المان دموکراتیک قبلی است.

وقتی حکومت جدیدی در افغانستان رویکار آید میتواند لست پرزه جات و وسایل مورد نیاز خود را به مقامات جرمنی بفرستد و آن را بدست آورد. حکومت جرمنی ممکن این وسایل و پرزه جات را خاصتاً اگر سکتور عامه باشد به صورت بلاعوض و رایگان در دسترس حکومت افغانستان قرار دهد.

جمهوری های مسلمان شوروی شریکان ممکنه انکشاف :

بحث روی مسایل منطقوی تا این اواخر منحصر به دو سه کشور همسایه افغانستان بوده است. هیچ چیزی در مورد روابط اقتصادی افغانستان با همسایه های شمالی گفته نمیشد. گاهی به صورت ضمنی و یا تلویحی گفته میشود که بعد از ختم جنگ روابط میان افغانستان و شوروی محاصمت آمیز خواهد بود و یا به کلی قطع خواهد شد. این یکی

از دلایلی است که افغانها مایل نخواهند بود که تکنالوژی روسی را خریداری نمایند.

صرف از دیدگاه اقتصادی معلق قراردادن کامل روابط اقتصادی با اتحاد شوروی کار ناعاقبت اندیشانه به نظر میرسد. دلیل ساده این است که اکثر صنایع که در افغانستان تاسیس میشوند با مشکل محدود بودن بازار های داخلی مواجه خواهند بود که ازینرو به بازار های خارجی نیازمند میباشند. شرایط توپوگرافیك افغانستان توسعه بیشتر تجارت را با اتحاد شوروی موزون تر میسازد تا با همسایه های جنوب و غرب (پاکستان و ایران) . خطوط مواصلاتی و ارتباطات با خطوط آهن در شهرهای مهم در آسیای میانه شوروی به افغانستان فرصت میدهد تا از طریق ترکمنستان ، ازبکستان و تاجکستان با بخش اروپایی اتحاد شوروی وصل شود که نظیر آن در ایران و پاکستان موجود نمی باشد. این کشور ها مراکز ترانزیت محصولات افغانی بوده میتوانند نه بازار نهایی . ساختمان های اساسی این کشورها به مراتب ضعیفتر بوده و باید محصولات صنعتی افغانستان بیشتر بروند. درین صورت مصارف حمل و نقل نسبت به بازارهای شوروی بیشتر میباشد.

هرگاه برای چندی اعمال استثمارگرانه شوروی خاصتاً در مرحله اشغال فراموش گردد ادعا شده میتواند که شوروی بازار بسیار خوب برای محصولات افغانستان است .

اتحاد شوروی علاقه مفرطی به منابع طبیعی افغانستان از خود نشان داده است . بهترین سند این ادعای ما برخورد استثمارگرانه این

کشور خاصتاً در مرحله اشغال است. بنابر اهداف اقتصادی، بروس اکثر مواد خام طبیعی در داخل خود اتحاد شوروی صورت میگرفت. تا زمانیکه خود افغانستان دستگاه های صنعتی را مالك شود، صدور این مواد خام به اتحاد شوروی ادامه خواهد یافت لیکن به قیمت واقعبینانه و در مقابل اسعار معتبر جهانی (یا در مقابل اجناسی که کیفیت و کمیت آن مورد تائید جانبین قرار گیرد.)

لیکن هرگاه افغانستان خودش دستگاه های تصفیه داشته باشد درین حال نیز شوروی خواهد خواست تا این منابع را خریداری نماید محصولات افغانستان به قدر کافی و به آسانی با نرخ مناسب و کیفیت خوب نسبت به سایر کشورها حتی محصولات داخلی خود شوروی، برای این کشور فراهم بوده میتواند.

صنعتی شدن بر مبنای منابع طبیعی میتواند همزمان با گسترش روابط اقتصادی باشوروی تقویت گردد. البته افغانستان نباید صرفاً به شوروی اکتفا نماید. این کشور در عین حال به روابط نیك همجواری با دو همسایه دیگر خود پاکستان و ایران نیازمند هست. مگر دلایلی موجود است که برای کشور محاط به خشکه افغانستان بهتر است به مارکیت های بین المللی راه داشته باشد. متنوع بودن روابط تجارتی میتواند منتج به وضع متوازن و ثبات بیشتر در منطقه گردد.

با آنکه بررسی های اقتصادی متقاعد کننده باشند لیکن ملاحظات مذکوروی و احساساتی نخواهند گذاشت روابط اقتصادی و تجارتی با دشمن سابقه احیاء گردد. این ملاحظات باید حدی تلقی شوند لیکن

برخی مسایل موجود است که بر ضد این ملاحظات ارائه شده میتواند.

شوروی در استانه یك دگرگونی عمیق و بنیادی قرار دارد. سیستم اقتصادی این کشور در ظرف چند سال آینده کاملاً تغییر خواهد کرد. اقتصاد مرکزی جای خود را به بازار آزاد خواهد داد. این کار ضرورت درنظر گرفتن قیم را ایجاب میکند که خود فقدان و کمیابی اجناس و کالا ها را منعکس میسازد و در عین حال تجارت باید در مقابل اسعار خارجی و نه بارتری اجرا گردد.

مرحله جدیدی از فاصله گرفتن از مرکزیت سیاسی و اقتصادی در شوروی آغاز یافته است. جمهوریت های مختلفه شوروی ادعای خود-مختاری بیشتر سیاسی و اقتصادی را مینمایند و طوریکه معلوم میشود شوروی نیز حاضر گردیده است تا به برخی از مطالبات شان پاسخ مثبت بدهد.

طوریکه معلوم میشود حکومت شوروی خصوصیات فطری مردمان مختلفه این اتحاد را درك کرده است. اینکه این شناخت تا کدام حد به پیش خواهد رفت درین مثال تصویر گردیده است. هیات بلند پایه اتحاد شوروی که از حکومت و اداره این کشور نمایندگی میکرد اخیراً در اجلاس اقتصاد دانان اسلامی در قاهره اشتراك ورزید. و به تعقیب آن به یکی از گروپهای مالی بین المللی و شناخته شده اسلامی اجازه داده شد که در قزاقستان و ماسکو بانك اسلامی را افتتاح نماید. هرگاه چنین تغییرات کلتوری و مذهبی با ریفورم هایی که منتج به اقتصاد آزاد گردد هماهنگ شود بدین نتیجه میرسیم که در شوروی به ملکیت های

خصوصی در آینده اجازه داده شده و خودمختاری های منطقوی رشد خواهد کرد و بزودی اقتصاد شوروی چهره جدیدی خواهد داشت که نه در گذشته چنین بود و نه هم اکنون چنان است.

گرچه تا هنوز اقدام عملی درین راه صورت نگرفته است و به هر اندازه اقتصاد آزاد و خودمختاری هایی که به جمهوریت ها داده شود به همان اندازه انحصارات حکومتی روس اقتصاد منحل خواهد داشت در اتحاد شوروی نه تنها باید روابط اقتصادی خارجی آن تغییر یابد بلکه سعی شود در تبادله اجناس و خدمات در داخل شوروی نیز تغییرات بنیادی آورده شود. روابط مارکیتی مبنی بر محدودیت و منافع باید جداً معرفی گردد.

هرگاه تمام این مسایل را درنظر بگیریم نخواهیم توانست فرض کنیم که جمهوری های ترکمنستان، ازبکستان و تاجکستان اتحاد شوروی با درنظرداشت سطح بلند زاد و ولد درین جمهوریها، تنها بتوانند با روابط اقتصادی بین خود اکتفا نمایند. درین صورت افغانستان خواهد توانست روابط تجارتی خود را با همسایگان شمالی خود از نو بنیان گذاری نماید. علایق متعدده نژادی، مذهبی و کلتوری میان مردمان شمال افغانستان با مردمان آسیای میانه شوروی موجود میباشد. با از سرگیری روابط عنعنوی با مردمان مسلمان آسیای میانه اتحاد شوروی افغانها خواهند توانست به مارکیت های جمهوری های آسیای میانه و حتی از طریق آن به مارکیت های سایر بخش های شوروی دست یابند مارکیت های که امکانات وسیع و دایمی را در اختیار دارند.

با وساطت مسلمانان آسیای مرکزی که خواهند توانست در آینده نقش تعیین کننده‌ای در روابط اقتصادی و خارجی خویش داشته باشند، افغانستان خواهد توانست بدون اینکه مجبور باشد با حکومت مرکزی ماسکو معامله نماید، مسایل تجارتی خویش را با شوروی به پیش برد.

نظر به اندازه خود مختاری و تغییرات ساختمانی که درجمهوری های اتحاد شوروی به تعقیب معرفی کردن بازار آزاد رونما خواهد گردیده، امکانات میسر خواهد شد تا هماهنگی ستراتیژی های انکشافی افغانستان و آسیای میانه شوروی تحت ملاحظه قرار گیرد. بدین ترتیب افغانستان ازمشکل محدودبودن مارکیت ها برای اموال خویش خواهد رست و آنها دسترسی به منابع طبیعی وسیع افغانستان که صنایع پیشرفته شوروی به آن سخت محتاج است خواهند یافت.

بالاخره (در درازمدت) حتی میتوان پیشبینی نمود که موقعیت افغانستان به حیث یك منطقه حایل میان نیم قاره و شوروی نه منحیث یك مشکل بلکه به حیث یك فرصت خوب تلقی گردد و ازین موقعیت استفاده خوب ترانزیتی صورت گیرد.

البته این موضوع از بحث این مقاله خارج است تا به صورت مشرح ساحات همکاری های مفید دوجانبه و مسایل مشترکه خاطرنشان گردد. هدف این مقاله بحث روی ستراتیژی های انکشافی برای افغانستان نمیباشد. آنچه میخواستم روی آن تاکید کنم این است که در طول دهه گذشته در ماحول افغانستان تغییرات عمده‌ای رونما گردیده است که این کشور میتواند وضع و موقف خود را دوباره مشخص سازد و روابط

(ص ـ ۳۷)

سفرنامه دانزیگر

نیك دانزیگر

هرات شهید پرور

انتقال من در امتداد افغانستان به چندین مرحله صورت گرفت ، من هیچگاهی نمیدانستم که کی به سفر ادامه میدهیم و در شك بودم که همراهانم نیز این مطلب را میدانند یا خیر ؟ ولی مسلم بود که آنچه بوقوع میپیوست همیشه خلاف توقع ما بود. نحوه سفر ما نیز اغلبا. چنین بود. وقتی توقع میکردم که شاید پیاده حرکت کنیم با جیپ حرکت میکردیم ولی وقتی آرزو میکردیم موتری باشد مجبور می بودیم ساعتها با پای حرکت کنیم .

شامگاهان از اولین قریه حرکت کردیم . من درین اثنا مصروف نوشیدن چای بعد از نان شب بودم که مجاهدی از زینه ها بالا شده و به من اطلاع داد که به زودی حرکت میکنیم. من با بایسکل به حاشیه قریه که در آنجا مردم در تاریکی شام اجتماع کرده بودند برده شدم . قافله کوچك ما متشکل از یك لاری به غنیمت گرفته شده از روسها ، بنز مینی بس که من در آن سوار بودم و موتر سایکل سواری بود که با ما یك جا در حرکت بود. به ما امر شده بود که مطابق به اشارات ازجانب بهره داران شب حرکت کنیم ولی وقتی از قریه خارج گشتیم به اختیار خود شدیم . درین زمان ما به سرعت زیاد حرکت میکردیم . حرکت ما

در زمین نا هموار و دشت‌ها ادامه یافت. همیشه از کمین و ماین‌های تعبیه شده در هراس بودیم. هرگاه به یکی از شیب‌ها مواجه میشدیم فوری چراغ های موتر را خاموش میکردیم تا مبادا موضع ما افشا گردد. وقتی به یکی از قله های بلندی های همجوار رسیدیم، روشنی خفیفی را از دور مواهده کردیم.

دشمن! دشمن! همراهان ما با وارخطایی صدا زدند. کمین ۱۵ روز پیش بخاطرم فوری آمد و خون در بدنم منجمد شد. و حالا این جا جای مناسب برای کمین دیگر بود. لاری پیشروی ما برگشت کرد و کوشش ما هم همین بود تا برگردیم ولی ریگ مانع موتر ما میشد. مجاهدین از موتر ها پیاده شده و به گروپهای کوچك تقسیم و پراگنده شدند. نام خود را شنیدم که کسی صدا میزد: نیك محمد و همراهانم از پشت توده ریگ به من اشاره میکنند. به عجله خود را به ایشان رسانیدم وخواستم خود را پنهان سازم. کسی را برای معلوم کردن وضع فرستادند و ما با بی صبری انتظار میکشیدیم و توقع میکردیم که به زودی صدای فیر شنیده شود لیکن شخص مذکور برگشت و اشاره کرد که راه "صاف" است همگان دوباره به موتر بنز سوار شدیم. با آنکه خطر آنی رفع شده بود لیکن افکار ما را وقوع همچو کمین ها به خود معطوف ساخته بود و در افق خطر را پیش‌بینی میکردیم. بلکه بلندی و پستی به زمین هموار مبدل گشت و ما به سرك اسفالت شده رسیدیم که از طیبات بصوب هرات امتداد دارد. تقریباً دو کیلو متر بالای این سرك در حرکت بودیم که بار دیگر مسیر ما به طرف ریگ زارها تغییر کرد. درین وقت

خود را کاملا تنها احساس کردیم . در میان راه توقف کرده از هم دیگر پرسیدیم که ما بکدام طرف حرکت میکنیم و حالاچه باید کرد . دوباره به سرك پخته برگشت کرده و به سرعت تمام حرکت کردیم . تشویش مبهمی به ما دست داد . لیکن درین وقت یکی از همراهان ما صدا زد " خاطر تان جمع باشد شوروی نیست " بزودی گروهی از مجاهدین اطراف ما را گرفتند.

وقتی از بس پیاده شدیم با تعجب دریافتیم که شخصی کرایه ما را می پردازد.

صبح وقت همه همراهان خود را مصروف ادای نماز یافتم . این قریه با سایر دهکده ها ازین لحاظ فرق داشت که بیشتر خاره دیده بود و اثرات بمبارد در آن به وضوح معلوم میشد.

دیوار های اکثر خانه ها فرو ریخته بود و ممکن تمام ساکنان خود را در خود دفن کرده باشند. باغ ها در اثر بمباردمان به سنگلاخ مبدل گردیده بودند. صرف چند دیوار سالم مانده بود و اکثر خانه‌ها سقف نداشتند و در بین گرد و غبار از نظر پنهان بودند. زنان قریه شبیه زنان ایران چادر به سر نداشتند و در عوض با چادر های محلی رو های شانرا پوشانیده بودند. اطفال درجوی های آبیاری که از مد پر شده بودند مصروف بازی دیده میشدند و علایمی بچشم دیده نمیشد که‌روحیه ایشانرا خراب سازد.

بعد از استراحت یك ساعته و پیاله چایی با نان ، حرکت کردیم . مردمان مسلحی را به خاطر دارم که به خوبی مسلح بوده‌وخود را برای

حمله احتمالی آماده میساختند.

به این ترتیب ما به راه خویش ادامه داده و از قریه ای به قریه دیگر میرفتیم. وقتی در اطراف قریه ها از طرف مردان استقبال میشدیم زنان به همدگر صدا میزدند تا خود را از دید مردان نامحرم پنهان دارند. بدون کمک بزرگسالان قریه ها ما قادر نبودیم به این قریه ها داخل شویم. قرار معلومات من به هر یک از بایگاه های مجاهدین که کمیته گفته میشد، یکی از اشخاص با تعجب به من نگاه کرده و وقتی مرا معرفی میکردند گفت: "بی بی سی لندن؟"

من برای شان توضیح کردم که من با آنکه از لندن هستم ولی با بی بی سی سروکار ندارم. ایشان کدام خوفی از بابت من به خود راه ندادند. سحرگاهان ایشان برایم بشقاب پر "دلده" آوردند و ما به اشتیاق آنرا میل نمودیم. من دیگر حالا احتیاط میکردم تا با دست راست غذا بخورم.

این کمیته مجاهدین مرکبی را با یک سوارکار در اختیار من و همراهانم قرار داد تا در حمل اثاثیه ما کمک شود. من اثاثیه‌ای با خود نداشتم و نه از اسباب خویش که از من بجا مانده بود توقع وصول داشتم. ما باید با سرعت هرچه تمامتر حرکت میکردیم زیرا آن قسمت دشت که ما در حال حرکت بودیم برای پوسته های روس و دولتی به خوبی نمایان بود. تنها یکی از همراهان ما یک قبضه کلاشنکوف داشت که در زیر پتوی خویش پنهان کرده بود. ما به شتاب حرکت میکردیم که یکی از همراهانم به تعمیری به فاصله دوری اشاره کرده گفت: پوسته

روسی ، پوسته روسی ، یا ممکن عسکر های حکومتی باشد، زیرا تانکها و هلیکوپترها دیده میشوند. ما به سرعت خویش افزودیم ولی سرعت بیشتر ما برای مرکب کدام فایده‌ای نداشت . ازین سبب ما مرکب و سوارکار را رها کردیم تا بعداً ایشان به ما بپیوندند. هرچند لحظه بعد همراهانم در وسط دشت توقف کرده از همدگر مسیر راه را میپرسیدند . در سمت مقابل ما سرحد ایران قرار داشت که محل محفوظی برای مهاجرین بشمار میرود. درین وقت از کنار ما گروهی از مهاجرین عبور کردند که در پیشاپیش آن ها مرد کهن سالی با اشترش حرکت میکرد. این شخص یگانه بازمانده خانواده‌ای بود که دو نسل افراد آن از اثر بمباردمان به قتل رسیده بودند. درین گروه سه یتیم نیز دیده میشدند که از سه منطقه مختلف کشور بودند. زنان ، اطفال خود را به دوش میکشیدند. نگاه های این گروه، بخوبی از وضع پریشان و مبهم آنها حکایت میکرد. من به این اندیشه بودم که از آنها چه ساخته خواهد شد. هرگاه ایشان بخواهند خود را به سرحد ایران برسانند مجبور اند از چندین پوسته روسی عبور کرده و در ایران نیز با برخورد خشن پاسداران مواجه خواهند شد.

بالاخره ما به آن طرف دیگر صحرا رسیدیم و شخص همرکاب ما دوباره به خانه خویش برگشت . ما درین وقت از کنار قریه جات کوچك عبور میکردیم و در کنار دیگر ما دریایی جریان داشت که به ما آب خوشگوارای فراهم کرده بود و من ازین بابت خیلی خرسند بودم . من درین اثنا چندین تعمیر دست نخورده را دیدم و طوریکه معلوم میشد

فابریکه سمنتی ساخته دست روسها بود و به خاطر انتقام ممکنه ازجانب روسها کسی به آن صدمه ای وارد نکرده بود. چنانچه روسها در برابر سالم ماندن این فابریکه ممکن تعهد کرده بودند که به چند قریه اطراف آن صدمه نرسانند.

سفر ما بی انتها معلوم میشد و یگانه مایه خوشی ما موجودیت چند درخت در کنار جویباری بود که در مسیر راه ما قرار داشت. وقتی به آخر راه نگاه میکردم انجام آن معلوم نمیشد و این مسئله مرا کم دل میساخت. بعضاً وسیله‌ای میسر میگردید و مرا کمك میکرد. تکسی محلی، گادی و موتر سایکلی در آن حوالی مرا تا جایی رسانیدند در یکی از جاها در حالیکه منتظر رسیدن همراهان خویش بودم طیارات میگ روسی یکی از قریه جات را در کنار تپه‌ای که ظاهراً کم اهمیت جلوه میکرد بمباردمان میکرد و من شاهد تمام حوادث آن در روز روشن بودم.

شش طیاره روسی از هوا بسان صاعقه فرود می آمدند. طوری که به من معلوم گردید آنها پلان خاص نظامی خویش را تعقیب میکردند. در اول آنها از خود فشنگ فیر میکردند تا راکت هایی که حرارت را تعقیب می نمایند به این ترتیب راه گم شوند. بعداً ستون های از گرد و دود در هوا متصاعد میگردید. این صحنه برای من انباشته از خوف و سرگرمی بود چون من برای بار اول شاهد چنین وضع بودم. این عمل ناجوانمردانه در برابر کسانی که در برابر چنین سلاحها از خود دفاع کرده نمیتوانند عملیات نی بلکه جنایت محسوب میگردد. روسها این موضوع

را میدانستند و از همین سبب حمله هوایی آنها به شتاب و دست پاچگی عملی نمیگردید. طیارات روسی به صورت جوره ای داخل عملیات میشدند و بعد از ریختن بمب هایشان یك دور در هوا زده و بار دیگر بمب های شانرا رها میکردند. من در ابتدا به این وضع ملتفت نبودم و خدا را شکر که من به مجرد حمله اول به کمك زخمیان نشتافتم. همیشه همراه با طیارات جت دو طیاره هلیکوپتر نیز در عملیات شرکت میکردند وجاهائیکه باید نشان گیری شوند به طیارات جت رهنمایی مینمودند. و تا وقتی که این طیارات هلیکوپتر در هوا مصروف گزمه بودنده طیارات جت به عملیات خویش ادامه میدادند ازین لحاظ هر باری که من طیارات هلیکوپترا میدیدم از آن ها نفرت داشتم. موتر سایکل سواری که مرا با خود انتقال میداد با دیدن هلیکوپترها خود را پنهان کرد زیرا با دیدن او ، شاید منطقه به آتش کشیده میشد.

برای چندی حتی بعد از رفتن جت ها و هلیکوپترها من در جای خویش میخکوب شده بودم. مزاح نبود من در یکی از مناطق جنگی موقعیت داشتم ، بخشی از سفارت سویدن که مسئول منافع انگلیس بود وضع را به خوبی تشخیص داده بود. بوی مرگ درین جا به مشام میرسید اما راه بیرون رفتن ازین حالت وجود نداشت. من باید مانند سایرین تن به تقدیر میدادیم.

من به اطراف نگاه کردم و با تعجب مشاهده نمودم که این حمله کدام اثر مهمی روی زندگی منطقه نداشته است. همه مردم به کارهای یومیه خویش ادامه میدادند و حتی حیوانات به چنین وضعی عادت کرده

بودند.

ازین جا تا هرات خشونت های جنگ در من اثرات زیادی داشت. در سرک خامه در چندین جای توسط حملات هوایی حفره هایی بوجود آمده بود این حملات اهداف خویش را خطا کرده بودند. در حضیره گلان چندین قبر بعد از بمباردمان سالم باقی مانده و توغ های سبز بالای آنها اهتزاز داشت.

من به این اندیشه بودم که شهر باستانی هرات در چه حالتیست. از روی تصاویری که از شهر دیده بودم مسجد عظیم الشان در وسط شهر زیبایی خاص و ابهت عجیبی به آن بخشیده بود لیکن بعد از همه این حملات و تخریبات آیا شهر به همان حالت خویش باقیمانده است؟

ناحیه غربی شهر به مخروبه‌ای مبدل گردیده و وضع آن بدتر از درسدن لندن است و خاطره ناگاساکی را بیاد می آورد. شهر بزرگ و تاریخی هرات شاهد گذشت اسکندر مقدونی، چنگیز خان و تیمور لنگ در ۲۵۰۰ سال گذشته میباشد ولی حالا مخروبه‌ای بیش نیست. از مشاهده این همه تخریبات هوش از سرم رفت. چوکات های شکسته دروازه ها وکلکین ها از روی مخروبه ها چنان معلوم میشدند که گویا دستان دراز شده ای طالب فریاد رسی اند. در میان دیوار های ویران شده بقایا و حتی راکت های سالم منفجر نا شده با فیوز آنها به مشاهده میرسید. درهر جا تخریبات وافر سلاح های عصری دیده میشد و مجاهدین در پی بخشهای ازین سلاح ها بودند که دوباره مورد استفاده قرار گرفته میتوانستند.

بمباردمان درین ناحیه از شهر هرات شدید تر بود. در بعضی از

(ص ـ ۳۸)

معرفی کتاب
- ۳۱ -

تراژیدی افغانستان

راجا انور

تراژیدی افغانستان عنوان کتابیست که از سوی راجا انور به زبان انگلیسی تحریر شده و ۲۸۶ صفحه دارد و در سال ۱۹۸۸ بوسیله مطبعه ورسو - لندن با پشتی مقوایی به طبع رسیده است قیمت ۱۷ پوند ۹۵ پنس.

گزارشها و چشمدیدهای دوره تره کی، حفیظ الله امین و ببرک را راجا انور نامه‌نگار پاکستانی در دوران تبعید و ۳ سال زندان پلچرخی جمع آوری کرده و به چاپ رسانده است. مولف به این باور است که بر اثر ماجراجویی، جاه طلبی و بی کفایتی تره‌کی و شرکای او افغانستان به خاک و خون کشانده شد.

مولف، تاریخ افغانستان را به‌بررسی گرفته و چنین نتیجه‌گیری مینماید که تاریخ دوصد ساله اخیر افغانستان بر اثر قدرت طلبی های غلزایی و پوپلزایی بخرج جان هزارها افغان بیگناه تمام گردیده است، سپس به دوره تره‌کی نظر می اندازد و تجاوز شوروی را به‌بررسی می گیرد و اعتراف میکند که الحق حمله روس خسارات جبران ناپذیر علمی مالی و جانی به افغانستان وارد کرد. برداشت مولف از اصلاحات ارضی که بر اساس فرمان شماره ۶ نافذ گردیده اینست که فرمان مذکور ناقص

و شتابزده بود و آنرا مغایر عادات و عنعنات مردمان افغانستان تشخیص میدهد چنانکه بزودی سرکوب گردید. بتاسی از پیمان مسکو سال ۱۹۷۸ـ که تره کی آنرا امضاء کرده، مقامات آنکشور بر نارسایی های نظامی، سیاسی و اقتصادی آنکشور صحه گذاشت و زمینه را برای مداخله نظامی فراهم نمود و نخستین پیمانی بود که اتحاد شوروی با کشورهای جهان سوم بامضاء رسانید و افغانستان را جز اقمار شوروی گردانید. براساس آن رژیم کابل هر وقت میخواست از اتحاد شوروی کمك نظامی می طلبید. با رویکار شدن ببرك حملات قشون سرخ به سرزمین افغانستان آغاز گردید و سیل مشاورین شوروی بدان کشور سرازیر شد و در امور مملکت دست به مداخله زد. ببرك روش لیننی را پیشه ساخت و مردم افغانستان را مورد حملات ناجوانمردانه سپاهیان شوروی قرار داد. نظامیان شوروی دست به چور و غارت دارایی مردم زدند، به فروش اسلحه مبادرت ورزیدند و در قاچاق مواد مخدره سهم گرفتند و سرانجام مداخله خارجیان آغاز گردید. مجاهدین در پاکستان و ایران پناهندگی اختیار کردند و به سازماندهی خویش پرداختند و به صورت چریکی در برابر سپاهیان رژیم دست نشانده به مبارزه برخاستند. شهرها و دهکده ها را آزاد ساختند و خطوط تدارکاتی رژیم را به محاصره کشیدند. با رویکار آمدن گورباچف در سال ۱۹۸۵، سیاست شوروی در برابر مجاهدین تغییر کرد. گام اولی رهایی از ببرك و همراهانش بود. گورباچف از نقصان مالی اتحاد شوروی بستوه آمده در صدد افتاد تا اردوی سرخ را از افغانستان خارج سازد ولی طرفدار حکومت مجاهدین

هم نیست. او حکومتی را در کابل میخواهد که غیر منسلك باشد و در پیمان های نظامی شریك نشود و روابط دوستانه خود را با اتحاد شوروی حفظ نماید.

مندرجات : تاریخ قدیم، برتانیه و افغانستان، عصر حاضر، دشواری های پشتون، جدایی تره‌کی - ببرك، پایان دوره شاهی، انقلاب ثور، دسیسه در برابر تره‌کی، تضاد جامعه افغان، اصلاحات، پیمان دسامبر، پایان تره کی و رویکار شدن امین، قتل تره‌کی، ظهور و سقوط امین، کارمل ساخته برژنیف، چهره جدید کارمل، روشهای لیننی قشون سرخ، مشاورین شوروی، مداخلات بیگانگان، مجاهدین افغان، برکناری کارمل و پس منظر آینده، یادداشتها و ضمایم.

اقتصاد فردای افغانستان

جدیدی را با همسایگانش آغاز کند. خاصتاً این موضوع زیاد اهمیت دارد که کرکتر اقتصادی سرحدات با ایران و پاکستان تغییر یافته و اسلام اهمیت سیاسی خود را نه تنها در افغانستان بازیافته است بلکه در اتحاد شوروی نیز که دشمن سابقه افغانستان بوده احیا خواهد گردید. روش های انکشافی قدیمی قبل از اشغال افغانستان ارزش سیاسی خود را از دست داده است. حکومت جدید افغانستان مواجه به چلنج ها و خطرات جدید است لیکن بخت آن چندان خوب معلوم نمیشود با آنهم این حکومت چانس های نوی برای انکشاف اجتماعی و اقتصادی کشور پیدا خواهد کرد.

سفرنامه دانزیگر

جاها حفره‌های به عمق سه متر بمشاهده میرسید که آب اکنون در آنها ایستاده باقیمانده است. حمله به هرات چنان شدید بود که حتی تصور آن نمیرفت زیرا روسها و حکومت میخواستند مجاهدین شهر را از کمک های بیرونی محروم سازند. لیکن مجاهدین به مقاومت خویش در میان مخروبه ها از پشت دیوارهای ریخته باغها و خانه ها ادامه میدادند. در فرش خانه هائیکه مجاهدین در آن بودوباش میکردند توشك ها فرش شده و در دیوار های خانه کلاشنکوف ها در میخ های چوبی آویزان بودند. تفنگ های مجاهدین با شعار های تشجیعی اسلامی مزین شده بودند.

آشپزخانه کمیته‌ایکه من با آن زندگی میکردم دو دیگ فلزی داشت که بالای دو سنگ قرار داشتند که پخت و پز و شست و شوی ظروف را نیز دربر میگرفت، بنوبت اجرا میگردید. درین کمیته ۲۰ نفر از مجاهدین بودند و این یك سایز متوسط در میان کمیته ها بشمار میرفت. پخت و پز برای این تعداد کار طاقت فرسایی بود و این کار را عموماً موجودیت شخصی بنام غلام ممکن میساخت که او به هزار مشکل مواد خوراکه را از شهر تهیه میکرد. هر صبح غلام پشتاره‌ای از نان گرم را که در بین پتوی خویش می پیچانید به کمیته می آورد. ناشتای صبح همیشه یکسان بود. نان های توته شده با چای سیاه یا چای سبز که همیشه به فراوانی یافت میشد.

عملیات نظامی مجاهدین اغلباً از طرف شب اجراء میگردید و در روز آنها به استراحت میپرداختند لیکن همیشه گوش به آواز صدای چرخ هلیکوپتر ها بودند. به مجرد شنیدن این صدا ایشان به عجله پا پوشهای

خود را پوشیده دست به سلاح می بردند و در میان مخروبه ها و زیر درختان خشکیده و کانال های آبیاری بناه برده منتظر باقی میماندند. همراهان من برای رفتن بزودی آماده میشدند لیکن برای من بستن بند بوتهایم مشکل ایجاد میکرد. وقتی بمباردمان هوایی آغاز می یافت مژده آنرا فرا رسیدن هلیکوپترهای نظامی قبلاً میدادند. ما خود را در امتداد کانال پراگنده میساختیم. تا جائیکه مقدور بود من خودرا جمع و جور کرده و تلاش میورزیدم در بین کانال خود را در پناه پشتهای یا درختی پنهان نمایم. من در حیاتم چنان آشوب زده نبودم مثلیکه در جریان این بمباردمان ها میبودم. صدای گوشخراش جت های بمب افگن و به تعقیب آن انفجار بمب های پرتاب شده ذهن و حواس را از انسان می گرفت نه چشمان یارای دید داشت، نه گوشها یارای شنیدن. در وقت بمباردمان شخص خود را کاملاً تنها میبافت و آرزو میکرد که اگر می میرد باید مرگ آسان و یکبارگی باشد. لیکن همیشه دعا میکردم نمیرم زیرا چنین مرگ آثاری از خود بجا نمی گذارد. اغلباً جرئت نمیکردم در جریان بمباردمان از جایم بجنبم. صرف آنگاه جرئت میبافتم که آواز هلیکوپتر ها که بصوب پایگاه های شان عودت میکردند به تدریج خاموش میگردید.

وقتی بمباردمان ها ختم میشدند هر یک از ما همدگر را به آغوش کشیده و خرسندی توام با احتیاط میداشتیم و چنین معلوم میشد که گویا به هدف مرموزی دست یافته ایم. در چنین حالات در تصور وخیالات خویش خود را در میان دوستان هیجان زده خویش در انگلستان می یافتم که

ظفرمند دربین آنها ایستاده ام. خوشی ما وقتی زودگذر میبود که به خاطر می آوردم هر روز در هر یکی از کمیته های مجاهدین سه تا چار نفر به درجه شهادت نایل می آمدند. بعضی از روزها بمباردمان چنان پیوسته جریان میداشت که فرصت لمحه ای تفکر کردن بما دست نمیداد و استراحت امکان پذیر نبود. بدنبال ختم بمباردمان ، آتش باری توپ خانه آغاز می یافت. گاهی این حملات به تعقیب هم جریان می یافتند گویا تصمیم اینست که مردم باید هر طور شود کشته شوند. اما خوب توجه میشد ، نوعی از نظم بین دو نوع حمله برقرار بود. وقت حملات بیشتر در اوقات ادای نماز و وقت طعام انتخاب میگردید تا توانسته باشند تعداد زیاد مردم را در یك وقت بقتل رسانیده باشند.

پرداختن به جواب حملات آنها ناممکن بود زیرا دهشکه های موجود چینایی و ماشین دار های ثقیل اغلباً فاقد مهمات میبودند. موضوع خطرناك دیگر این بود که گوریلا ها در مورد ضد حمله ها خصوصاً وقتی که موضوع تکنالوژی پیشرفته تری در کار میبود خیلی ناتوان بودند. با آنهم روحیه قوی آنها در همه حالات خیلی عجیب معلوم میشد. وقتی به آنها زیاد شادمانی دست میداد که یکی از ماین های تعبیه شده از طرف آنها یکی از تانك های دشمن را منفجر میکرد. یکی از وسایل خیلی موثر در نزد شان علاوه بر کلاشینکوف ، راکت اندازهای ضد تانك بود که علاوه بر تخریب تانك ها از آن به منظور تخریب مواضع دشمن نیز استفاده میکردند. در گروپی که من به سر میبردم دو دستگاه راکت دافع هوا نیز موجود بود. افراد این گروپ از روزی به خوشی یادآوری

میکردند که آنها توانسته بودند هلیکوپتر دشمن را توسط آن سرنگون کنند. هلیکوپتر دوم نیز به آسانی مورد اصابت قرار گرفته میتوانست لیکن فیل کردن بطری در دستگاه باعث گردید که به هدف اصابت نکند. این موضوع بخوبی مشکل تربیت ندیدن کافی مجاهدین را وا نمود میسازد.

من از یکی از افراد گروپ پرسیدم که منبع این همه مهمات کدام جای است؟ اکثر این سلاح ها ساخت چین اند و علاوتاً اکثریت مهمات را از خود روسها به غنیمت میگیریم. ما راکت اندازهای روسی را از طریق خریداری امریکا که از مصر کرده است بدست می آوریم. مجاهدین برای بدست آوردن مهمات به کشورهای دیگر متکی میباشند. این کمکها خاصتاً در شفاخانه های سیار آنها چشمگیرتر است. من در هرات به جاهایی سرزدم که آب آشامیدنی از جوها بدست می آمد و قبل ازنوشیدن جوش داده میشد. نرس ها مردان بی تجربه و بستر ها فاقد روکش بودند.

در یکی از شفاخانه ها حالت ضعف بمن دست داد. اطاقی که من در آن بستری بودم فاقد هوای تازه و متعفن بود. حالت دلخراش یک مریض که پارچه های بمب تمام ناحیه دهن وی را از بین برده بود مرا خیلی ناراحت میساخت.

حفظ الصحه اساسی یگانه مشکل این شفاخانه های سیار نبود هرگاه دستگاه استخباراتی حکومت از موقعیت آنها آگاهی می یافت فوراً به بمباردمان اقدام میورزید. شنیدن آواز جت های مگ کافی بود تا ما شفاخانه را ترک گفته به فاصله زیادی از آن بگریزیم. در هر یکی دو هفته محل شفاخانه تغییر داده میشد. من نمی توانم بدانم روسها از

بمباردمان شفاخانه ها چه حاصل مینمایند و یگانه علت آن ممکن اینست که گاهی داکتران و نرس ها سلاح با خود حمل میکنند.

در غرب هرات صرف چند قریه از حملات هوایی وسیع روسها سالم باقی مانده اند. در یکی ازین قریه ها که در گذشته ۵۰۰ فامیل زندگی می کرد حالا ۲۰ نفر سکونت مینماید و در دهکده دیگر تنها ۳ مرد پیر موجود بود و بس. سایر مردمان قریه یا از بین رفته اند یا به ایران فراری شده اند. من وقتی به مهاجرین در مشهد مواجه شدم از تراژیدی که در یکی از کاریز ها ۱۵۰ نفر زنده سوزانیده شدند آن وقت باورم نمی آمد. و حالا به چشم سر میبینم که چگونه چنین جنایتی به این اسانی صورت گرفته میتواند. در یکی از قریه ها که اندکی بعد از حملات بمباردمان سالم به نظر میرسید من غذای خود را در زیر سقف اطاقی صرف کردم که شگاف کلانی در آن از اثر شلیك راکتی از طرف یك هلیکوپتر دیده میشد. با آنهم حیات هنوز درین قریه جات نفس می کشید و تشکیلاتی شبیه به محکمه ای و مسجدی برای عبادت موجود بود. حتی در قریه ای دیگر یك ماشین چاپ که خبرنامه ۱۵ روزه ای را نشر میکرد موجود بود. موجودیت دستگاه اداری از اهمیت خاص برخوردار است. حتی در قلب شهر هرات مجاهدین پرزه جات موتر و پترول را از عساکر مسلمان شوروی دستیاب میکردند. دالرهای امریکایی که در نزدم بود در بازار سیاه به آسانی تبادله میگردید ولی وقتی این تبادله صورت میگرفت که شخص از بانك نرخ رسمی آنرا بپرسد. شخصی که این کار را برای من انجام میداد احمد نامیده میشد که در گذشته شغل تدریس

را بعهده داشت و اکنون مجاهد شده و معاون کمیته محسوب میگردید. این شخص مجبور به قاچاق هیروئین گردیده تا بتواند از پسر زندانی اش سرپرستی کند. کینه توزی او به مقابل روسها را خود میتوان قیاس کرد. احمد به سنین اواخر چهل سالگی و شخص مهذب معلوم میشد.

از پولی که من برایش دادم او به من واسکت هشت جیبه و یك پتو از تکه جاپانی تیار نمود. تکه ای که واسکت من از آن ساخته شده بود از عین جنسی بود که اسماعیل خان میپوشید. اسماعیل خان که به حیث قوماندان اعلی جمعیت در هرات وظیفه داشت ۱۳ هزار مجاهد جنگی را تحت فرمان خویش دارد. او از کمیته ما چندین بار دیدن کرد. ملاقات او در من اثر زیادی نمود. اسماعیل خان شخص با تمکین و در اواخر سالهای ۳۰ خویش قرار داشت. او دارای چشمان نافذ و از انضباط خاص عسکری برخوردار است. اسماعیل خان از شیندند فراه بوده وچندین برادر دارد. در شیندند اکنون بزرگترین پایگاه روسها بعد از کابل است.

در او دو علامه موقعیت خاص مشهود بود. یکی داشتن رادیوی جیبی که به اخبار جهانی گوش میداد، دیگری گردن بند طلایی که در آن آیاتی از کلام الله مجید حك شده بود. صدای او آهسته و ازمتانت خاصی برخوردار بود و هیچگاهی در صدای او آثاری از خفقان و آزردگی دیده نمیشد. او به خوبی و فصیح انگلیسی صحبت میکرد. حرکات او مانند کلامش متین و سنجیده بود. او از کار زیاد خسته بنظر میرسید. در مدت هفت سال او صرف یکبار از افغانستان به خارج سفر کرده است و

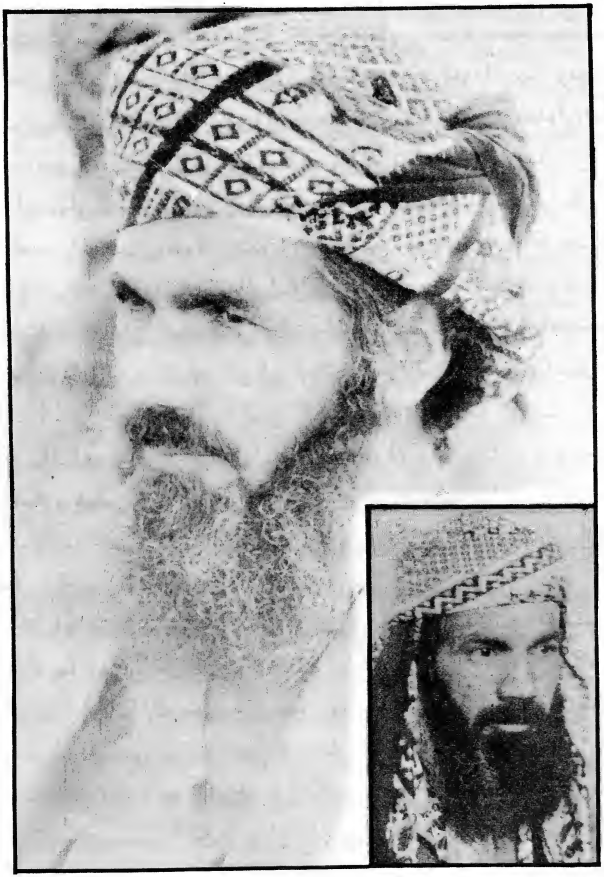

اسماعیل خان

نیك دا نزیگر مولف "سفر نامه دا نزیگر"

آنهم به طیبات تا استاد ربانی را ملاقات نماید. او اکثراً لفظ ندائیه «او خدا» را به زبان می راند که مفهوم وسیعی را افاده می کرد و در حقیقت تجدید پیمان با خالق اش محسوب میگردد. او ممثل یك مجاهد واقعی است. او عمیقاً مذهبی و به وطنش عشق میورزد.

دیدارهایش از کمیته ما اغلباً مختصر و بدون آگاهی قبلی بود. او در جیپی سفر میکرد که با جیپ دیگری همراهی میگردید و گارد او تا دندان مجهز بودند. اگر ندرتاً او برای صرف غذا درنگ میکرد، این کار به سرعت انجام میبافت زیرا اسماعیل خان در لست سیاه دولت شامل هست. ازین سبب او دایماً در حرکت میبود. به مجردیکه از مفقودی یکسم آگاه شد به سرحد احوال فرستاد و از آن طرف کامره جاپانی با فلم روسی برای من مواصلت ورزید. متاسفانه این دو باهم جور نمی آمدند. ولی به هر صورت من از سرعت و تاثیر احکامش به تعجب افتادم وقتی از شناخت با او دو هفته سیری گردید خاطرات روز اول و اثرات آن در من عمیق تر گردید.

اصناف هرات منحیث رابط بین حکومت کابل و مجاهدین عمل میکردند آنها میکوشیدند عساکر دولتی را به فرار تحریك کنند. مگر از این فراریان بدقت بازپرسی صورت میگرفت تا مبادا ایادیان کاجی بی و یا افراد خاد رژیم در میان آنها نباشند. تعدادی از آنها در لباس فراریان دست به اعمال تخریبی میزدند. من بخوبی به خاطر دارم که یك روز یك پسر خیلی جوان ۱۴ ساله آمده و طالب تسلیمی شد. اسناد و معرفی خط های او بدقت ملاحظه گردید. او معرفی خط های با خود از

تعدادی از مجاهدین داشت. در وهله اول همه چیز روبراه بنظر می رسید مگر بعد از سه چهار ساعت بازپرسی در میان حرف های او کلمات ضدو نقیض بگوش رسید. بدون آنکه در روحیه او تغییری به مشاهده برسد او از وظیفه‌ای که داشت به خود میبالید. او بزودی ماموریت خویش را چنین شرح داد: او از طرف خاد ماموریت داشت تا قوماندان کمیته را کشته و بقیه را با زهر نابود سازد. وقتی نقشه او برملا گردیده او شیوه‌ٔ را که برای عملی کردن این نقشه اش داشت تشریح کرد. او را در باز و بسته کردن کلاشنکوف امتحان کردند او درین کار موفق به نظر می آمد. به قول خودش او را در بدل معاش ماهوار ۱۰۰۰۰ افغانی معادل ٤٠ پوند سترلنگ استخدام کرده بودند. توبه‌گار بودن او به فکر من در اثر فشار و نه توبه کردن واقعی بود. او میگفت که به خطایش حالا فهمیده است که با اسلام واقعی منافات دارد. وی دو شخص دیگر را که با او همدستی داشتند به محکمه معرفی کرد. نظر به مراهق بودن به او جزا داده نشد، بلکه زیر تعلیمات قرانی قرار گرفت و در مقابل همدستان او هر دو بجزای شان رسانیده شدند. به نظر من این قضاوت در مورد این جوان خیلی ها توام با عاطفه بود زیرا اگر او موفق میگردید تمام افراد کمیته را از بین میبرد.

همیشه جهت اینکه هویت اصلی خویش را کتمان نمایم، مجبور بودم خود را در لباس مجاهدین جا بزنم. ازین سبب خلاف تعهدی که داشتم گاهی مجبور به حمل اسلحه میشدم تا در چشم جاسوسان رژیم مشکوک بنظر نیایم. وقتی میخواستم از شهر هرات که ارزوی دیدن آنرا از قبل

داشتم، با زدید کنم مجبور به حمل یك کلاشنکوف ، با مقادیر زیادی از از مهمات شدم و هم مجبور بودم چهره ام را با شمله لنگی خویش پنهان نمایم .

جاده های هرات مشابه به صحنه های فلم های عجیب بود و چنین معلوم میشد که سلاح اتمی بالای این شهر استعمال گردیده باشد. ما پنج نفر مسلح بودیم . من در میان شان با داشتن ۲۶ سال مسن ترین بودم . تمام ما به صورت پراگنده در جاده راه میرفتیم . در هرگوشه خرابی های جنگ با تانك های تخریب شده روسی به مشاهده میرسید. بقایای شفاخانه وترنری در نزدیکی ما قرار داشت . وضع جاده ها خیلی خراب و فرورفتگی های زیادی در آنها دیده میشد.

از در و دیوار شهر غم و مصیبت میبارد و علایم حیات به مشکل در آن به مشاهده میرسد. در همه جا باد گرد و خاك را به هوا پراگنده میسازد ، این سوال را گاهی از خود میپرسم آیا واقعاً این زندگیست ولی با آنهم جنب و جوش به چشم میخورد. با دیدن این وضع خرابه های پرسیپولیس ایران بخاطرم رسید و با خود گفتم که چرا از تاریخ عبرت گرفته نمیشود.

ما به صوب بالاحصار قرن ده در حال قدم زدن بودیم جائیکه حالا مقر قوای حکومتی میباشد که دفعتاً فیر ها از هر طرف آغاز شد. درین حال من دست و پاچه شده به ناصر رجوع کردم . " شما بمن گفته بودید که جنگ آغاز نخواهد شد و خوب میدانید که من به این سلاحها بلدیت ندارم خصوصاً سلاح معاصر خیلی سنگین اند." ناصر بطرفم نگاه کرد و

در حالیکه مرا دلداری میداد گفت : " غم نخورید - این عساکر حکومتی اند که فیر هوایی میکنند و به روسها وانمود مینمایند که آنها مصروف جنگ با مجاهدین میباشند. "

بقدم زدن خویش در سایه مناره های مسجد عظیم الشان هرات ادامه دادیم. این مسجد از جمله آثار تاریخی زمان سلطان حسین بایقرا یکی از شاهان تیموریان هرات میباشد. درحالیکه من مات و مبهوت عظمت این مسجد بودم که چگونه با وجود گذشت زمان همچنان پابرجاست ، در حالیکه همراهان من بسیار محتاطانه وضع را پیگیری میکردند. آنها شخصی غیر مسلح را به حیث رهنما و کاشف به پیش میفرستادند. درحالیکه من ، بدنم زیر وزن سلاح ها سنگینی میکرد و پاهایم از رفتن بازمانده بود. اطفال به تقلید از مجاهدین جنگ را به صورت بازی تمثیل می کردند. درین وقت راهنمای ما برگشت ، در حالیکه او را پولیس همراهی میکرد. او مرا به گرمی و محبت پذیرفت ، " به افغانستان و هرات خوش آمدید. " او این کلمات را به لسان انگلیسی کامل ادا کرد. در تحت چنین شرایط پذیرایی من توسط او چیزی بیشتر از تعجب بود.

تا این زمان خروج ما از شهر بخوبی پیشرفت میکرد لیکن مشکلاتی هنوز در راه بود. من روز چهارشنبه اول اگست ۱۹۸٤ را بخوبی به یاد دارم. من در وسط جاده قرار داشتم که دفعتاً متوجه شدم که طیاره جنگی از ارتفاع کمتر از دوصد متر بمب مهیبی را بالای سر مان پرتاب کرد. برای چند ثانیه من مات و مبهوت ایستادم گویا در آن جا ریشه کشیده ام. لیکن بعداً مانند تمام اطرافیان من به شتاب از آنجا دور گریختم

اقتصاد فردای افغانستان

ولکرد نینهوس

افغانستان یک کشور نسبتاً کوچک محاط به خشکه است. اقتصاد آن وابسته به زراعت میباشد. در جریان سالهای ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۷۰ صرف چند پروژه مشترک صنعتی با همکاری غرب درین کشور تاسیس گردید که بیشتر آنها فابریکه های کیمیاوی و دواسازی بود. بعداً موسسات صنعتی حکومتی به میان آمد که به حمایت غرض آلود مالی و تخنیکی شوروی ساخته شدند. با وجود این مساعی برای بوجود آوردن صنایع ملی - هنوز اشیای استهلاکی و ماشین آلات باید از خارج وارد گردند. - در جریان بود.

در آینده حکومت افغانستان نمیخواهد کشور در سطح پائین اقتصادی قرار داشته باشد. بلکه میخواهد شرایط مادی و اجتماعی مردم بهبود یافته و کشور به تبادلات اقتصادی با سایر کشورها آغاز نماید. هرگاه کشورها آرزو نداشته باشند انکشاف اقتصادی افغانستان را سبسایدی نمایند پس ضرورت می افتد تا مصارف واردات را صادرات کشور تمویل نماید. صادرات به شکل اشیا وخدمات یا به صورت قوای کار با مهاجرت موقتی به کشور های دیگر صورت گرفته میتواند. نظر به موقعیت خاص جغرافیوی خویش افغانستان مجبور خواهد بود با کشور های همسایه

در آن حال گریز کار دشواری بنظر می آید . مانند اینکه کابوس وحشتناکی مرا فراگرفته باشد حیرت زده شده بودم. وقتی به خود تکان شدید دادم که بمب سوم با آواز کرکننده درست در عقب من به زمین اصابت نمود و مرا با توده های خاك و ریگ به فاصله دوری پرتاب کرد و گردو خاك دهن و گوشهایم را پر کردند. بعد ازین به خود گفتم که باید به هر صورت شود ازین جا بگریزم. در آن اشوب هر کس به هر طرف میدوید. از هر طرف طیارات مگ حمله آور میشدند. چنان معلوم میشد که گرگ میان گوسفندان داخل شده باشد. قبلاً صدای هلیکوپتری بگوش نیامده بود تا از رسیدن طیارات مگ به ما خبر دهد. ازین سبب این بار طیارات مگ ما را غافل گیر ساخته بود.

ما برای مدتی در پناه درختان خود را پنهان ساختیم و میدیدیم که چگونه طیارات به اطراف ما دور میزنند. یکی از همراهان ما که به وی استاد میگفتیم مانند من میلرزید. "شما دیدید" او از من پرسید. من در حالیکه به سوال او پاسخی ندادم همچنان به گریز خویش به امتداد زمین های زراعتی ادامه دادم. درین لحظه پای بزی از سر من پرید و نمیدانم در کجا افتاد. وقتی طیارات برگشتند در جستجوی پای بز شدیم که در کجا افتاده است لیکن بعوض آن دست قطع شده انسانی را یافتم که مورچه ها و مگسها در آن خانه کرده بودند. در راه بخود میگفتم که کمیته باید حتماً با خاك یکسان شده باشد لیکن با تعجب دریافتیم که به فاصله صد متر از آن طیارات مگ بمب پرتاب و خطا کرده اند. ویرانی و اشوب بر همه جا حکمروایی داشت. در کنار دیوار

شخصی را دیدم که سر او در اثر بمباردمان پریده است. از وجود پاره پاره و لباس سوخته او دیگر چیزی ساخته نبود به غیر ازین که خوراک حشرات موذی شود که بالای او در حرکت بودند. عکس العمل خود را به مشکل بیان کرده میتوانم. با خود میگفتم کاش کامره خود را می داشتم تا عکس های میگرفتم که تمام عکس های جنگی را تحت الشعاع خود قرار میداد.

از طرف دیگر اگر من کامره خود را میداشتم ممکن برای گرفتن عکس های جالب اغوا میشدم و در آن صورت حتماً شکار طیارات می گردیدم. ممکن نداشتن کامره حیات مرا محفوظ داشته بود. در طول روز در افکار خویش غرق بودم و با خود می اندیشیدم که تا چه اندازه با مرگ نزدیک شدم. گاهی به این فکر بودم تا از ادامه سفر خویش دست بکشم اما بعداً فکر میکردم که در موقعیت خاص قرار دارم که برگشت از آن غیر ممکن جلوه میکند.

بقیه بعد از ظهر را در کمیته سیری کردم. کمیته در قریه کوچکی در داخل شهر موقعیت داشت. چون هرآن موقعیت من در تغییر میبود و مجاهدین نمی خواستند به من آسیبی برسد لهذا از گروپی به گروپ دیگر تحویل داده میشدم. این جا به چه نام یاد میشود؟ من از احمد (استاد) پرسیدم. این جا را "حوض کرباس" میگویند. این را تا ابد از خاطرم نخواهم برد. ما همه به زخم های مان توجه کردیم. چون من در جریان گریز کفش های خود را گم کردم پاهایم را زمین و خارها خراشیده بودند. شب هنگام خود را به محله بمباردمان رسانیدیم

و مرده ها را در داخل بوجی انداخته و بدون اینکه بتوانیم آنها را بشوئیم بنابر روایت های اسلامی با لباس خودشان دفن کردیم. در نزد افغانها هیچ مرگی افتخار آمیز تر از شهادت نیست. طوری که بعداً دریافتم هزاران نفر در تابستان همان سال در اثر بمباردمان روسها جان شان را از دست داده بودند. بعد از تدفین شهید دوباره به صوب پایگاه مان در حرکت شدیم. بوی زننده ایکه از فضا و از مرده ها برمیخاست و مگس های سیاهیکه بالای آنها نشسته بودند خیلی هیبتناک بود. از حرکت دسته جمعی مگسها میفهمیدیم که در همان اطراف جسدی موجود است. اعضای بدن انسانها هر طرف پراگنده بود.

بعد ازین کار های یومیه ما شکل دیگری را به خود گرفت. صبح گاهان بعد از ادای نماز ما به یکی از جاهای متروکه پناه میبردیم تا خودرا از حملات محفوظ بداریم. تنها دو مجاهد در کمپته باقی میماندند تا غذا های روز را بپزند. من همیشه آرزو میکردم در تمام فعالیتهای آن ها سهم داشته باشم و نمی خواستم بعد ازین به من به چشم مهمان نگریسته شود و همیشه من باید کمك شوم. حتی وقتی میخواستم به دیگران چای بریزم ایشان پیاله را از دستم گرفته و از من خواهش میکردند تا دوباره در جای خویش بنشینم. به اثر اصرار من آنها مرا به کمك کردن عبدالستار در آشپزی و شستو توظیف کردند. ولی همیشه وقتی نوبت من میرسید ازینکه من کار میکنم همگان ناخشنود میبودند و من همیشه میکوشیدم آنها را قانع بسازم.

"شما کافر هستید" آنها به من میگفتند. این گفته مرا می آزرد

و خود را به طفلی قیاس میکردم که از میدان بازی رانده شده باشد. به نظر ایشان کافر شخص ناپاک است. درین صورت من دیواری بین خود و آنها مشاهده میکردم و فکر میکردم این دیوار تا وقتی خواهد بود که من به دین اسلام بگرایم.

مگر این کار بدین معنی نبود که ایشان به من اعتماد نداشتند. برعکس آنها آنقدر به من اعتماد داشتند که سرپرستی امور مالی خود را به من واگذار کرده بودند. هر وقتی به پول نیازی پیدا میکردند به من مراجعه مینمودند و مانند اطفال که به پدران شان زاری می کردند از من پول مطالبه میکردند. این وظیفه مایه افتخار بود چون درین صورت تخمین کرده میتوانستم یک مجاهد به چه اندازه خرچ و مصرف دارد. خرچ آنها زیاد نبود. یک کیلو بادنجان رومی پنج پنس قیمت داشت و قیمت یک کیلو ماست نیز درین حدود بود. مگر عایدات ایشان در مقابل آن نیز چندان زیاد نبود.

شبانگاهان درین گروپ چراغ تیلی به مصرف میرسید. گاهی نور چراغ گیس ضعیف شده و یک تن از مجاهدین از جا برمیخاست و آنرا پمپ میکرد تا به نور آن بیافزاید. نماز های شام و خفتن در فاصله زمانی کوتاهی خوانده میشدند. به مجرد رسیدن وقت نماز تمام مجاهدین به عجله پتوهای شانرا گرفته و برای نماز می گستراندند. هرگاه پتوی خود شان دستیاب نمیشد از سایرین را برای خواندن نماز به عاریت می گرفتند.

در وقت نماز آنها به امامت قوماندان در یک صف طولانی یا در دو

صف کوتاهتر جمع میشدند. قوماندان کسی بود که هم در نماز و هم در میدان جنگ از آنها قیادت میکرد. وقتی نماز ها ادا میگردیدند نوعی از احساس آرامش در چهره های شان نمودار میگردید و ازینکه نماز را ادا کرده بودند شکر خالق را بجا آورده خرسند میشدند. در عین حال غم مرموزی از چهره هایشان نمودار بود و آن آزردگی برای اینکه کشور شان بیش از خرابه‌ای نیست. من دایما از ایشان چنین مایوسیت را میشنیدم که با خود میگفتند هیچ فامیلی در هرات یافت نمیشود که جنگ به او صدمه‌ای نرسانیده باشد. قصه های غم و اندوه فراوان بود. پسر یکی از همراهان ما که بیشتر از ۱۶ سال عمر نداشت از مکتب هرگز برنگشته بود. این مثال خیلی کوچکی از غم و اندوه بود. برای اینکه ازین غم کمی رهایی یافته باشد یکی از آنان به چرس پناه برده ولی از کشیدن آن در محضر عام جدا خودداری میکرد. چنانچه روزی این شخص به من نیز پیش کش کرد ولی وقتی دید من از کشیدن آن اجتناب می کنم ترسید تا مبادا ازین عمل او به سایرین بگویم. کشیدن و استعمال هرگونه مواد مخدره در اسلام حرام است و آنها صرف از آن منحیث مال بارتر استفاده میکردند. عساکر شوروی در برابر مواد مخدره غذا، سگرت حتی سلاح و مهمات به مجاهدین میدادند.

یکی دیگر از مسایل که در نزد من سرگرمی خوبی بود کشف این مسئله بود که ناخن گیر از چیز های نایاب در اتحاد شوروی میباشد و عساکر روسی آنرا زیاد می پسندند.

به همان اندازه‌ایکه روسها مایه تنفر برای مجاهدین بودند از

غرب نیز دل خوش نداشتند. "چرا شما ما را در مبارزه‌مان کمك نمی کنید؟" سوالی بود که هر آن به آن مواجه میشدم و جواب من هم چندان قناعت بخش بوده نمیتوانست. برای این مردم با ضمیر پاك مغلق بودن سیاست های جهانی قابل فهم نبود. خصم مردم همیشه توام با خواست کمك بود. مجاهدین به سلاح و مهمات در پهلوی وسایل و مواد طبی ضرورت عاجل داشتند.

اکثرا" یگانه مرجع معلومات شان سرویس فارسی بی بی سی بود. آنها گاهی به رادیو کابل گوش میدادند و آنهم به خاطر شنیدن موسیقی محلی. وقتی صدای بی بی سی بخوبی شنیده نمیشد آنها به صدای امریکا رجوع میکردند ولی اعتماد آنها بیشتر به بی بی سی بود. این کار با وجود این صورت میگرفت که از هرات به ندرت خبری نشر میشد. آنها با خشم میگفتند چرا از مبارزات ما خبری در میان نیست. چرا آنها همیشه از پنجشیر صحبت میکنند و از ما هیچگونه خبری نیست؟ این سوالی بود که احمد از من میپرسیده و من برای اینکه او را تسلی داده باشم می گفتم "این بخاطر اینست که پنجشیر از سرحد پاکستان چندان فاصله ای ندارد و خبرنگاران غربی به سهولت به آنجا رفته میتوانند". با آنهم از شنیدن تلفات روسها در پنجشیر خیلی عادتمان شده و تعداد و ارقام خسارات روز ها بعد از آن به گوش همگان زمزمه میگردید. اخبار مربوط به شکست با تاءلم و خاموشی شنیده میشد. فرياد مجاهدین در یکی از روزها از شنیدن خبر مربوط به بازگشت دو اسیر جنگی روسی از طریق کمیته بین المللی صلیب سرخ در سویس به وطن شان بلند شد. و من

ترسیدم که عکس العمل بعدی مجاهدین از شنیدن این خبر چه خواهد بود.

"شما با یک اسیر جنگی چگونه معامله‌ای میکنید؟" من از او پرسیدم. عبدالستار در حالیکه دست بریش خویش میکشید جواب داد: "بعضی اوقات ما آنها را در مقابل افراد خویش تبادله مینمائیم، مگر روسها ازین معامله خرسند نیستند."

از آغاز جنگ داخلی تا زمان هجوم قشون سرخ به افغانستان تا حال جنگ با مشکلات آن ادامه داشته است و اینکار به خاطر قوماندانی چون اسماعیل خان بوده که یک افسر نظامی است و بالای افراد خود نظم و ضبط عسکری را تطبیق میکرد و در عین حال از ستراتیژی جنگی آگاهی داشته است. علاوه بر آن آنها به خاطری میجنگند تا سرزمین خویشرا که به آن عشق میورزند از تسلط روسها برهانند. ازین سبب مورال جنگی آنها همیشه بلند بوده است. دوام این جنگ به خاطر همکاری عساکر رژیم نیز میباشد که اکثراً خواسته اند اطلاعات سری موجودیت دیپو های سلاح، حرکت قطار ها و موقعیت پوسته ها را به نیروهای مقاومت اسلامی افشاء سازند.

از طرف دیگر در مجاهدین انشقاق موجود بوده چنانچه این کار گاه گاه باعث برخورد های داخلی نیز میگردد. حتی گاهی تعدادی از نیروهای مجاهدین به طرفداری از روسها و افراد رژیم وفادار به روس ها نیز جنگیده اند. گروپ ما به جمعیت اسلامی تعلق داشته و کاملاً افراد آنها سنی بوده و با خمینی و وفاداران او در تضاد اند. جمعیت با پاسداران ایران نیز گاهی برخوردهای میداشته است. در یکی از

برخوردها با پاسداران سه تن از مجاهدین به شهادت رسیدند و در عوض مجاهدین تعدادی از پاسداران را اسیر و سه تن از آنها را که مسئول قتل مجاهدین بودند تیرباران کردند که در حقیقت نمونه‌ای از یک انتقام گیری ساده میباشد.

جمعیت گاهی با افراد حزب و حرکت اتحاد های که چندان اسان نمی باشد می بندند. در عین حال در میان افراد حزب و حرکت نیز گروههای موجود اند که به این اتحاد ها چندان وقعی نمیگذارند. درعین زمان حکومت کمونیستی هم در بین خود انشقاق دارد و بدو بخش خلق و پرچم تقسیم گردیده است. خوف از جانب ملیشاهای که مانند مجاهدین لباس میپوشند و از عین تکتیک ها استفاده میکنند بیشتر است. از همه بدتر افراد قطاع الطریق هستند که غیر از خود از هیچکس فرمان نمیبرند و در مناطق سرحدی بودوباش دارند.

علاوتاً نظر به فقدان اسلحه کافی و وفاداری به یکی از تنظیم ها یا قوماندانها دایمی نبوده و هرکس که به آنها سلاح داد به همان شخص وفادار اند. چنانچه من مجاهدینی را میشناسم که برای رسیدن سلاح بهتر یا سایر مسایل پیوند خود را به تنظیم و یا گروپ دیگر اعلان کرده اند. همچنان حکومت ایران نیز پیشکش هایی به انها دارد. چنانچه هر شخصی که به ایرانی ها اظهار عقیدت و وفاداری نماید فوراً مستحق داشتن یک میل کلاشنکوف میگردد.

بین گروه های رقیب برای کوبیدن دشمن سازش های موقتی نیز صورت میگیرد. چنانچه به مراتب به کمیته ما اطلاع رسیده که

میخواهیم به پوسته های دشمن تاخت و تاز نمائیم وشما باید از موضوع آگاهی قبلی داشته باشید.

مناطق شرقی شهر مناطق آزاد اعلام گردیده و فامیل های مجاهدین در آن جا به سر میبردند ، خود مجاهدین نیز برای سپری کردن رخصتی های خویش به آنجا میرفتند. این قسمت از شهر از اثر جنگ کمتر صدمه دیده است.

وقت جمع آوری حاصلات بود و اسماعیل خان هدایت صادر کرده بود تا از هرگونه حمله خودداری شود تا دهاقین بتوانند غلمجات خود را جمع آوری کنند. در غیر آن دشمن خواهد کوشید تا به خرمن ها برسم انتقام آتش بزند. مگر با وجود آن هم پروگرام تولید خوف و ارعاب در میان افراد رژیم ادامه یافت. یکی از تکتیک های معمول این بود که حمله ای راکتی با بمب دستی بالای یکی از ساختمان های دولتی صورت گیرد تا به این ترتیب چانس تسلیمی عساکر به برادران مسلمان شان بیشتر گردد. از یگانه مردمی که عساکر خودداری میکردند افسران آنها بود. پوسته های روسی طوری جابجا گردیده بودند که حمله بالای آنها را مشکل میساخت و هر گاهی که چنین حملات علیه آنها عملی می گردید روسها میکوشیدند از عساکر افغانی برای دفاع خویش کار گیرند و خود روسها در عقب جبهه قرار میگرفتند. به من گفته شد " مشکل است به روسها دسترسی داشت " چطور اگریونیفورم های شان را بدست آورد و در لباس ایشان به آنها حمله کرد ؟ . " اینکار صورت گرفته است لیکن گروپ ما به این کار اقدام نمی ورزد ." چرا ؟ " زیرا این

کار مخالف رضای خالق خواهد بود.»

شب هنگام صدای ماشین دارها، هاوان و فیر های هوایی جز عادت همیشگی گردیده و در ویرانه ها وحشت و کابوس مرگ سایه افگنده بود. روشنی اندازهای قوی که بالای تانک ها نصب گردیده بودند قلب تاریک شب را میشگافت.

من همیشه بالای بستر خویش دراز کشیده، به پشت میخوابیدم. در آن شب های آشوب، هیچکس خلاف اوامر اسماعیل خان عمل نمیکرد. مجاهدین در پشت بام ها موضع گرفته و گاهی مرمی های رسام برای نشان دادن موقعیت خود فیر میکردند. اینکار به نوعی از آتشبازی می ماند که هر شب تکرار میگردید.

زمانیکه من در هرات به سرمیبردم هر وقتی بیکار میبودم خود را کسل و مریض احساس میکردم نمیدانستم به این حالت تا کی ادامه خواهم داد و چه کاری را باید در آینده به پیش برم. وقتی احساس خستگی من زیاد میگردید از رادیوی قوی که در کمیته موجود بود استفاده کرده و به پروگرام های سیورتی المپیک که در آن زمان در لاس انجلس جریان داشت گوش فرا میدادم. در حالیکه تبصره های در مورد بازیها جریان میداشت مرمی هایی به کلکین اطاقم اصابت میکرد. مردمان ملکی شهر از همه بیشتر قربانیان جنگی بودند. مردم از قریه جات برای فروش متاع خویش به شهر می آمدند اما از دیدن آن همه تخریبات هیبت زده شده گاهی فراموش میکردند که مرکب آنها با متاع به کجا

خود پاکستان ، ایران و اتحاد شوروی روابط خاصی داشته باشد. هر ستراتیژی انکشافی باید دارای ابعاد بین المللی و منطقوی باشد.

با درنظر داشت بعد منطقوی انکشاف در این مقاله بعد از ذکر اختصاری ستراتیژی های انکشافی و عصری سازی افغانستان مستقل قبل از تهاجم شوروی و اقدامات و مساعی کمونیستها از ۱۹۷۸ به بعد موانع و مواردی را مورد بحث قرار میدهد که کشور بعد از جنگ با یك حکومت متمایل به اسلام مواجه خواهد شد. نویسنده مقاله منحیث یك مشاهده صرف صلاحیت مطرح کردن پرسش ها را بخود میدهد تا ارائه جواب به آنها را.

فرضیات اساسی اقتصادی و سیاسی برای مرحله بعد از جنگ

۱ - افغانستان توقع سرازیر شدن قابل ملاحظه کمکهای خارجی را برای احیای مجدد کشور برده میتواند. اما این جریان کمك ها با اعمار مجدد و احیای کشور به سطح قبل از جنگ توقف خواهد یافت. بعد ازین مرحله انکشاف ، کشور باید از منابع و استعداد ذاتی آن تمویل گردد.

۲ - با آنکه افغانستان با داشتن سایر منابع منرالی نیز غنی می باشد ، در حال حاضر یگانه منبع عایداتی کشور با صدور گاز طبیعی تامین شده میتواند. در طی دهه گذشته این محصول به اساس تجارت بارتری و با قیمت خیلی نازل به شوروی به فروش رسانیده می شد. عوایدی که از صدور گاز طبیعی حاصل میشد حتی نمیتوانست قرضه ای را پوره نماید که شوروی در برابر فروش اسلحه به قیمت گزاف ازین

رفته است. چهره های شان به مشکل غم نهانی شانرا پنهان کرده می توانست. اکثر این مردمان را افراد مسن تشکیل میداد که مانند مرکب های شان نمیتوانستند تغییری در وضع بیاورند مگر اینکه با چنین زندگی بسوزند و بسازند. مگر یکی از همین مردان سالخورده را بخوبی بخاطر دارم و همیشه او را تحسین میکنم. او از جمله تعداد انگشت شماری بود که هنوز زمین خویش را کشت میکرد. او کار های روزمره خویش را به شمول وارسی از حیوانات انجام میداد و گویا که در زندگی او هیچ کمی و کاستی وجود ندارد. او از آنچه کمایی میکرد بخش زیاد آنرا به مجاهدین جوان عرضه میکرد و با تحمل و صبر به آنها جرئت و شهامت میبخشید.

روزی که باید من وداع میگفتم و همه همراهان خویشرا ترک می کردم خیلی دشوار بود. من همیشه چانس فراررا داشتم و هرگاه می خواستم میتوانستم به راهم بروم. مردم ناچار بودند به مقدرات خویش تسلیم شوند و به گمانم که همراهانم این موضوع را همیشه درک میکردند ازین سبب کوشش میکردند من از آنها فاصله داشته باشم و آسیبی به من نرسد. من شاهد خوبی میبودم هرگاه کامره خویش را با خود میداشتم و به مردمان جهان از غم و دشواری های آنها بازگویی می کردم. متاسفانه اینکار از من ساخته نبود.

من ایمان دارم که هیچ نیروی متجاوز در برابر تصمیم و اراده آنها به پیروزی نخواهند رسید. این نیروی متجاوز نخست باید از روی اجساد همگان عبور کند تا بعد از آن به هدفش نایل آید. مگ های

جنگنده که به مجرد شنیدن آواز شان از چشم ناپدید میشوند و هزاران تن بمب را بالای مردم استعمال میکنند نخواهند توانست در برابر اراده آهنین مقاومت همیشگی کنند. وقتی من ریش سفیدان ۸۰ ساله ای را بخاطر می آورم که سلاح های هم عمر خویش را حمل میکردند و چهره های شان مانند چارمغز پرچین بود. این عقیده در من استوارتر می شود که میتوان با نیروی معنوی و ایمان قوی کوهها را از جای شان بی جا ساخت.

در رکاب اسمٰعیل خان

من باربار در مورد خریداری یا کرایه گرفتن اسپ برای ادامه سفر خویش حرف زده بودم. واقعیت این بود که من به اسپ سواری بلد نبودم ولی موقعیتی غیر مترقبه‌ای دست داد: در یکی از روزها که من بالای بام دیپوی مهمات نشسته بودم جوره اسپ مقبولی را مشاهده کردم که از کنار میدانی نزدیک عبور میکردند. من از یکی از همزاهانم که روزگاری افسر نظامی بود و خود را به مجاهدین تسلیم کرده بود و هم روزگاری اسیر جنگی محسوب میگردید پرسیدم این اسپها به کی تعلق دارد؟ "یکی ازین اسپها از تو است." او به من گفت. و آن دیگری از اسماعیل خان. من به سوی او با نا باوری دیدم. او مرد عجیبی بود و سابقه او بوی تلخی شگرفی بخشیده بود. درین حال به تائید سخن های او اسماعیل خان پدیدار شد. او مانند همیشه بدون اطلاع قبلی به اینجا آمده بود. من بجایی که اسپها ایستاده بودند رفتم.

شوق زده به فکر اسپ سواری خود را به اسماعیل خان رسانیده و با احترام به او سلام تقدیم کردم. او به جواب سلام من پرداخت و بمن اشاره ای کرد تا در اسپ سواری با او شرکت کنم. در حالیکه او را به دقت وراندازمیکردم هر حرکت او را تقلید مینمودم. من توانسته بودم بالای اسپ سوار شوم. با حیرت مشاهده کردم که با اندك تکان اسپ حرکت کرد. طوری که بعداً دریافتم این اسپ ۱۵۰۰ دالر ارزش داشت و یکی از شاهان آنرا به مجاهدین بخشیده بود. این کار از سخاوت خاص اسماعیل خان بود که چنین پیشکشی را به من نمود در حالیکه من اسپ سواری تجربه کار نبودم.

ما دو بدو با هم به اسپ سواری پرداختیم و اسماعیل خان بفاصله اندکی از من راه میرفت. برای اینکه دستار خویشرا از افتادن نگاه داشته باعم مجبور بودم سر خویش را پائین کنم تا شاخ های درخت مرا اذیت نکند. ما از میان گروههای مجاهدین عبور کردیم و همگان او را میشناختند و سلام میدادند. بعد از اولین اسپ سواری کمی مهارت حاصل کرده بودم اما این مهارت من آنقدر نبود تا آزادانه در دهات رفت و آمد نمایم. درین زمان من وقت بهتر را با اسماعیل خان سپری میکردم و این فرصت خوبی بود تا او را بهتر بشناسم. ازینکه من توانسته بودم زمان امتحانی خود را موفقانه سپری کنم بخود می بالیدم. درین زمان حتی گاهی در اطاق های مشترك به استراحت می پرداختیم و هم برای دیدن برخی از جاها با هم یکجا میرفتیم.

حرکت با موتر همیشه با خطراتی توام بود و این تنها به خاطر

سرکها و پلهای تخریب شده نبود. هرزمانیکه موتر جیپ ما از بالای پلهای تخریب شده عبور میکرد صداهای عجیبی از موترها بر میخواست. خراب شدن ماشین موتر یگانه معضله نبود. ستون های از تانکهای روسی نیز در گرد و نواح مصروف گزمه بودند و خاصتاً در جاهای هموار خطر جدی تلقی میگردیدند و ما را گاهی سخت به وحشت می انداختند. در یکی از روزها بالای پل مالان که از آثار قرن دهم محسوب میگردد قرار داشتیم (پل مالان بالای دریای هریرود ساخته شده است) اسماعیل خان به تانک های روسی اشاره کرد که بصورت قطار بالای پل معاصر در یک کیلومتری ما در حرکت بودند. من کوشیدم تا ترس خویشرا پنهان کنم لیکن وضع چنان بود که خوف زده باشم. " هرگاه به روسها حمله ای صورت نگیرد آنها دست به مقابله نمیزنند." این سخن را همراهانم به من گفتند.

جیپ ما از مهمات مملو بود. در میان این مهمات یک صندوق مرمی از جنگ دوم جهانی نیز دیده میشد. راهی که ما از آن عبور میکردیم خیلی ناهموار بود. بالاخره به حاشیه قریه متروکی رسیدیم و در آنجا درنگی کردیم تا شب هنگام از شهراه هرات ـ کندهار عبور کنیم. در حالت عبور ما میتوانستیم چراغ های میدان هوایی هرات را مشاهده کنیم که چندان زیاد از ما فاصله نداشت و ما از کنار پوسته عساکر افغانی رد شدیم و آنها ما را بخوبی دیده میتوانستند حتی افراد گروپ ما، قاطرها و اسیان را میدیدند.

صحنه عجیبی بود. در حدود صد نفر، چند نفر سوارکاره، مرکب ها

قاطر ها در گروپ ما شامل بودند که در یک ساحه وسیع پهن گردیده بود گاهی بصورت قطار یک نفری از میان قریه‌جات عبور میکردیم. همه این مناظر در روشنی مهتاب شکوه خاصی داشت و خاطره قشون های گذشته را تازه میکرد. معمولاً راههای عبور محفوظ را تعقیب میکردیم تا مبادا در دشت های هموار مورد حمله واقع نشویم. موترهای سواری تا جایی پیش میرفتند که شرایط اراضی اجازه میداد. وقتی به راههای صعب العبور میرسیدیم پیاده میشدیم یا از اسپ استفاده میکردیم. مجاهدین در پیاده رفتن سرعت عجیبی داشتند ازین سبب مرا بر اسپ سوار میکردند در غیر آن از آنها عقب میماندم. برخی از همراهان ما درجریان پیاده روی پاهای برهنه را ترجیح میدادند. وقتی هریکی از آنها از نزد من میگذشت بدون احوال پرسی نمی گذشتند. "خوب هستی نیک محمد؟" بعضی اوقات از خستگی خویش شرمنده میبودم. این سفرها به سرعت انجام مییافت و در طی راه دو یا سه توقف مختصر می کردیم لیکن بدون آب چیز دیگری برای انرژی گرفتن نداشتیم. در طول راه اسپی یا مرکبی بارخود را می انداخت و افراد گروپ مجبور می شدند آنها را دنبال کرده و دوباره بار کنند. حیوانات در اکثر موارد خاصتاً در سربلندی ها از رفتن اباء میورزیدند لیکن با تشویق و فشار به پیش رانده میشدند.

با وجود این مسایل به سفر خویش ادامه میدادیم. نزدیک شدن هلیکوپترها، نشانهٔ دوام سفر ما بود. هیچگاهی نجات به نظر نمی آمد و خطر این وجود داشت که هر آن مورد حمله قرار گیریم. به تدریج به

تحسینم نسبت به اسماعیل خان افزوده میشد. او با سایر قوماندانان برجسته تفاوت داشت. اکثریت آنها شهرت و مقام خویش را به اثر ثروت و دارایی خویش بدست آورده اند نه از طریق لیاقت در جهاد مستقیم در یکی از موارد خاص اسماعیل خان از سایرین متمایز است. سایر قوماندانان بطرفداران خویش اجازه میدادند تا خم شوند و دستان شانرا ببوسند. برعکس اسمعیل خان درین مورد دست خویش را به عقب کشیده و در وقت ادای سلام از طرف دیگر بیشتر خود را خم میکرد.

او در مورد جریانات اخیر جهادی نگران بنظر میرسید. بمباردمان وحشیانه و تلفات زیاد جانی او را به تشویش انداخته بود. تحت چنین شرایط مجاهدین مایوس بنظر میرسیدند. آنها فاقد تسهیلات، غذا مسکن، دوا و لباس بودند که بتوانند به مردمان بی نوا و فقیر که در اثر بمباردمان هوایی روسها به مصیبت دچار اند، کمک نمایند. وقتی مجاهدین نابودی اعضای فامیل خویش و دوستان خود را میبینند از استواری و پایداری وصف انگیز شان که در ابتدای جهاد داشتند کاسته میشد. تعداد زیادی از ایشان در صدد کسب اجازه بودند تا به ایران بروند. تا از یک طرف یک تبدیل هوا شود و یا نفقه‌ای برای افراد خانواده خود فراهم نمایند. این مشکل را بی میلی کشور های کمک کننده به مجاهدین بیشتر میساخت.

"چرا ایشان از گرفتن قدرت مجاهدین می هراسند؟" من از اسماعیل خان پرسیدم. او زهرخندی کرده گفت: ممکن آنها ازینکه افغانستان آزاد یک جمهوری اسلامی دیگری شود. آنها فکر میکنند که چنین جمهوریت ها درجهان زیاد است.

" منظور تان جمهوری اسلامی ایران است؟" من علاوه کردم .

" بلی ! درست است . ازین سبب خمینی نمیخواهد سلاح ها به صورت آزاد به ما برسد. " دنیا از اتحاد مسلمین تشویش دارد. " آیا شما گاهی نکوشیده اید به دنیا بفهمانید که شما چه اراده دارید و چه میخواهید ؟ " من از اسماعیل خان پرسیدم .

" من نمیدانم . من از مردمانیکه اینجا می آیند چندان خاطره ندارم. آنها با کامره و کتابچه خویش اینجا می آیند و زبان شان برای تهیه یك داستان خوب کار میکند لیکن اینکار شان به درد ما نمیخورد و نه هم خود شان از آن مستفید میشوند."

" منظور شما ازین مردمان ژورنالستان است؟ " من پرسیدم. ازین که وسایلم مفقود شده بود و من مانند این مردمان نبودم احساس راحت کردم . ممکن درین صورت او وسایلم را از من میگرفت . لیکن طوریکه معلوم میشد او اینطور شخص نبود. " این مردم جهت ماجراجویی می آیند " اسماعیل خان اضافه کرد.

خوشبختانه من این نظر او را متوجه خود ندانستم چون متیقن بودم که من از ازمون در نزد شان گذشته ام. فرستادن به ساحه پر خطر جنگ درحوض کرباس چنین آزمون بود. مجاهدین شهر هرات زیاد احترام میشدند و از هر دو نفری از مجاهدین در مورد شهر از من معلومات میخواست . صحبت ما همیشه روی این مطلب میچرخید که وضع حوض کرباس خیلی خراب و ازینجا بهتر است .

" اینجا خیلی خوب ، حوض کرباس خیلی بد" من این کلمات را

اداء کردم .

" خیلی بد؟ " آنها میپرسیدند " بلی خیلی بد " من جواب می دادم .

با گذشت زمان من راحتی قبلی خویشرا باز می یافتم . گرچه من تمام وسایل و کمره خویش را از دست داده بودم لیکن حد اقل من خودم که زنده مانده ام . نداشتن کمره حداقل مرا مانند آنها ساخته است . صرف چاقوی سویسی کهخیلی مورد تحسین واقع میگردید با من بود . و علاوتاء بوتهای قوی من که امیدوار بودم چندین صد کیلومتر دیگر را کار بدهد. آنها برای من کتابچه مشق ریاضی را خریداری کرده بودند تا روی آن بنویسم . من نقاشی های کوچك از پورتریت مجاهدین را روی آن نقاشی کرده و منحیث تحفه ناچیزی به آنها میدادم. این تحفه ها مورد تحسین شان قرار میگرفت و از من خرسند میشدند.

من دایماء اسماعیل خان را سوال پیچ میکردم " طوریکه من می بینم داکتر های شما مریضان را ادویه " متحدالمال " میدهند و امکان دارد بعضی ازین داروها تاثیر منفی نیز داشته باشد." من این سوال را یك روزی از وی کردم. " آنها نمیتوانند مرض را تشخیص کنند. بنابران آنها ادویه زیادی را تجویز میکنند به امید اینکه ممکن یکی از آنها علاج بخش باشد" . او در جواب بهملایمت جواب داد. او نیز بعضاء سوالاتی ازمن میکرد.

" نظرت در مورد کمونیزم چیست؟ " متاسفانه من در موقفی بودم که مجبور بودم جواب خاص ارائه کنم و منخوش داشتم موضوعات متعددی

را با او مطرح کنم مثلاً در مورد مزایای تعلیم و تربیه و موضوعاتی از قبیل جلوگیری از بارداری ، آزادی زنان و غیره. ممکن بحث کردن موضوعات فوق چندان خوش آیند نمی بودند. به نظر اسماعیل خان اولین مسئولیت بردن جنگ است. البته او این موضوعات را در پاسخ به لکچر دادن یك مرد فرانسوی بیان داشت ولی طوریکه معلوم میشد از آن چندان دلخوش نداشت.

در اواسط اگست ، اسماعیل خان و من به همراهی ۲۵ نفر از مجاهدین با تجربه به سوی کوههای قصه مورگ در حرکت شدیم. اگر هرات پرگاتوری باشند کوههای آن جنت خواهند بود. نور خفیف مهتاب قله های سلسله کوهها را شیری رنگ ساخته بود. این کوه ها در جلو ما قرار داشتند. بعد از گذشتن ازین کوهها هنوز میل ها دور از نخستین قریه مردم برای استقبال ما آمده بودند. با شکوه و جلال خاصی ما تا قریه بدرقه شدیم و در ضیافت شام که به افتخار ما برپا گردیده بود اشتراك ورزیدیم با وجودیکه وقتی به قریه رسیدیم در حدود نیمه شب بود. بعد از گذشتن از آنهمه قله های کوه من با اشتهای تام غذا صرف کردم و بعد از آن بزودی دراز کشیده و به خواب رفتم.

روز بعد اسپها آماده سفر گردیدند ، گرچه تعداد کافی اسپان برای همه موجود نبود لیکن بالای هر اسپ دونفر سوار گردیدند. اسپ اولی من در قرارگاه باقی مانده بود ولی با آنهم هنوز مورد لطف خاص همگان بودم ازین سبب اسپ خاصی بمن پیشکش گردید. ما دریایی را تعقیب میکردیم که بین دو تیغه کوه موقعیت داشت و در دره عمیق

آن کمتر شعاع آفتاب تابیده میتوانست. در چندین نقطه عمق آب تا زانوهای ما بود با آنکه ما بالای اسپ سوار بودیم. اسپ ها با احتیاط و مهارت راه شانرا در بین آب طی میکردند. باوجود احتیاط گاهی پای اسپها از بالای سنگی لغزیده و در میان شوخی و سرگرمی دیگران در آب می افتادند برای اینکه مورد تمسخر واقع نشوم می کوشیدم تا پاهایم را محکم در رکاب قرار دهم تا به این ترتیب از بالای اسپ سقوط نکنم. با دیدن این صحنه اسماعیل خان اسپش را به من نزدیك کرده " شما باید پاهای تانرا از رکاب بیرون کنید." او این سخن را به آهستگی به من گفت. البته او از خاطری این سخن را به آهستگی به من گفت تا سایرین متوجه نابلدی و بی تجربه‌گی من در سوارکاری نگردد. درحالیکه من ازین تجویز او اطاعت میکردم پرسیدم مگر چرا؟ " هرگاه از اسپ بیفتی و پاهایت در رکاب گیر شود درین صورت اسپ ترا با خود خواهد کشانید و یا زیر پا خواهد کرد." او در کنار من به سواری اسپ خویش ادامه داد. در جریان صحبت ها من هرچه بیشتر در مورد شخصیت او اگاهی یافتم.

" من صاحب منصب توپچی بودم وقتیکه قیام هرات آغاز یافت " او گفت مگر من نمیتوانستم علیه برادران مسلمان خود ایستادگی کنم. من میتوانستم دستگاه AA را گرفته و طیارات جنگی روسی را که مردم ما را بمباردمان میکردند سرنگون سازم."

" چطور شد که شما این کوه ها را چنین بخوبی بشناسید؟ " من از اسماعیل خان پرسیدم. " بعد ازین که قیام شکست خورد من به این کوهها

کشور طلب مینماید. بنابران این کشور از شوروی مقروض میباشد. هر گاه قیمت گاز طبیعی به پول مروج و به حالت عادی محاسبه گردد، امکان دارد وضع عکس آن شود. با آنکه افغانستان ناچار گاز طبیعی خویش را به شوروی تحویل میدهد لیکن خصوصیات جغرافیوی کشور نیز درین حالت دخیل است.

- ساحات گاز در جوار سرحد اتحاد شوروی موقعیت دارند. چون پایپ لاین موجود است حمل گاز به مصرف بسیار ناچیز صورت میگیرد. زیرا اگر انتقال از طریق پاکستان یا ایران صورت میگرفت مخارج هنگفتی را ایجاب مینمود، هرگاه قرار باشد گاز طبیعی افغانستان از طریق این دو کشور صادر شود اقتصادی بودن این پروژه مورد سوال قرار خواهد گرفت.

- از گاز طبیعی برای مصارف داخلی استفاده شده میتواند تا فقدان انرژی را که کشور به آن مواجه است، برطرف نماید.

- هرگاه قرار این باشد که از گاز طبیعی در داخل کشور به پیمانه وسیع استفاده شود این امر ایجاب مینماید تا صنایعی ایجاد شود که از گاز منحیث مواد خام استفاده نماید و یا انرژی چنین صنایع را تشکیل دهد. در هر صورت این امر مستلزم سرمایه گذاری هنگفتی در کشور است.

بنابرین تصور میشود افغانستان به صدور گاز خویش به اتحاد شوروی ادامه خواهد داد لیکن به قیمت مناسب و در بدل اسعار خارجی. فکر میشود اتحاد شوروی نیز اسعار خارجی را از فروش محصولاتش و یا از

یناهنده شدم و این اولین مرتبه بعد از آن است که من به این جا می آیم . و«ما اینجا چه میخواهیم ؟»

نیك محمد باید بداني که ما این جا برای تفریح و رخصتی نیامده ایم بلکه میخواهیم امکانات جابجا سازی مهمات خود را درین جا ارزیابی کنیم و هم میخواهم شفاخانه صحرایی را درینجا تاسیس نمایم تا مجروحین در آن مداوا شده و کسی از آن آگاهی نیابد.

روزها پیهم بخوبی میگذشتند و در هر یك از قریه‌جات از ما منحیث قهرمانان پذیرایی صورت میگرفت . در هرجا مهمانی ها و ضیافت‌ها برپا بود. یکی ازین مهمانی ها را من بخوبی بخاطر دارم . گوسفند بزرگی ذبح گردیده بود و از پا بالای درخت آویخته شده بود و پوست میشد. بعد از آن تمامی گوسفند بریان شده و بالای دستر خوانی که روی زمین پهن شده بود آورده شد. بالای دسترخوان ظروف پر از پلاو ، سلاد ، قورمه ، ماست و اقسام خوراکه ها گسترده شده‌بود . ما از گوسفند پارچه هایی از گوشت را با دست‌جدا کرده و صرف می کردیم . مغز و کله‌آن را به مهمانان خاص پیشکش میکردند. هیچ غذایی عبث نگردید. مانند ایران استخوانها را می شکستاندند تا مغز آنرا بیرون آورند. انواع میوه‌جات مثل خربوزه ، انگور، شفتالو ، سیب و میوه های خشك (انجیر و زردآلو) را نیز بالای دسترخوان چیده بودند. مثلیکه معمول است میزبان خودش تناول نکرده و کمی گوشه ناظر این بود که همه مهمانان کاملاً راضی باشند. بعد ازین غذاهای خوشمزه پیاله هایی از شیر داغ و شیرین بما خورانیده شد و بعداً به

چلم روی آوردیم . من یکی از قوماندانان را چلم نام گذاشته بودم چون در اندك فرصتی که به او دست میداد فوری چلم را توسط مستخدمش چاق کرده و دود میکرد. سگرت با دو انگشت و بطرف بالا گرفته شده دود میگردید. در هر جا با من برخورد خاص صورت میگرفت چنانچه ظرف غذا خوری من جدا بود. ممکن اینکار ازین سبب بود که من "کافر" بودم . از طرف شب لباس های مرا شسته و در جای خواب من دوشك و روجایی های پاك می گسترانیدند. من نیز مانند قوماندانان شخص موظف بهخدمت خویش را داشتم . بعضاً نبودن تشناب باعث اضطراب من میگردید. لیکن بعدها من نیز به صحرا رفتن بلد شدم.

برای اسماعیل خان رخصتی وجود نداشت . او همه روزه از شفق داغ تا شامگاهان کار میکرد. در جمله کار های او مانند اکثر رهبران سروکار با کاغذات نیز شامل بود. او مجبور بود شخصاً به نامه های متعددی که ناشی از شکایات ، مظالم ، ابراز حمایت ، درخواست و تجویز مردم بود پاسخ گوید. در یکی از نامه ها از کوشش برای بی عفت کردن دو زن در یکی از قریه جات توسط عساکر روسی شکایت شده بود دو عسکر متذکره توسط اهالی قریه تا سرحد مرگ مورد لت و کوب قرار گرفته لیکن عسکر سومی شوروی همه را تیر باران کرده بود. این داستان مرا از نقشه ای که میخواستم در لباس زن دست به مسافرت بزنم و این کار خود را به نسبت قامت و اندام خود که مانند زن نبود به تعویق انداختم . و حالا که میدیدم عساکر روسی احترام پرده وچادری زنان را نمیکنند ازین کارخود منصرف شدم. جواب اسماعیل خان به

این نامه ها مهر وی را که در میان نقشه افغانستان قران عظیم الشان باز و دو شمشیر را تمثیل میکرد ، در آخر میداشت . هر یکی از قوماندانان مهر خاص خود را داشتند که درحقیقت نشانه صلاحیت و اقتدار آنها بود.

مجاهدین از سیستم پوستی بسیار موثری برخوردار بودند. با آنکه نامه ها همیشه باز شده میبودند لیکن نامه ای را که میخواستم به انگلستان بفرستم به خوبی به آنجا رسیده بود. بعد از انجام کار وقت آن رسید تا دوباره از کوه ها به هموار پائین شویم . من نمی خواستم به این زودی کوههای را که هوای شفاف داشتند ترک گویم . کوهای افغانستان هوای پاك دارند و ازین لحاظ روشنی روز همه چیز را خیلی روشنتر مینمایاند. وقتی دهنه های کوهها را عبور میکردیم من خیلی گرسنه بودم لیکن با دیدن این حالت گرسنگی خود را فراموش کرده بودم و با خوردن چند توتی که از زیر درختان آن عبور می کردم خود را مصروف میساختم . من به این اندیشه بودم که آیا برده باری و تحمل راه بلد خویش را گاهی خواهم داشت ، مرد موسفیدیکه همه وقت از ما پیش تر حرکت میکرد. یخر تنهایی که با پای پیاده از ما سبقت میکرد و هرچند گاهی مجبور میشد تا از سرعت خود بکاهد تا ما با داشتن اسپ به او رسیدگی بتوانیم .

مشکل غذایی ام با برخوردی که با کوچی ها داشتم رفع گردید. آنها در اعطای میوه خشك چنان سخی بودند که من مجبور شدم جیب های بغلی خویشرا پنهان کنم درغیر آن آنها تمام آنرا پر میکردند. ولی فایده

نداشت نه تنها جبیب‌هایم بلکه مجبور شدم مقداری را با دستان خویش نیز حمل کنم . منحیث آخرین نشانه قدردانی که من از آنها دیدن کرده ام رشته هایی از خسته را در گردن من آویختند. در ابتداء با دیدن این قدر میوه، چشم سیر شدم لیکن این مقدار در روز های آینده زیاد بدرد من خورد زیرا به غیر از چای و نان به ما چیز دیگری نمی رسید. چای در همه جا به ما تعارف میشد و من در برابر هر تعارف زیاد سپاسگزاری میکردم.

" ضرورت به سپاسگزاری نیست " آنها میگفتند. " ما باید از خودت تشکر کنیم " .

" مگر شما به ما خوردنی بخشیده اید و باز چگونه از من سپاس گزاری میکنید " من میگفتم " نه نه ما از تو تشکر میکنیم " این جواب همیشگی شان بود.

من ممکن در چای غرق میشدم هرگاه اسماعیل خان به دادم نمی رسید. " چای در آغاز و انجام روز برایت خوب است در نیمه روز کسل کننده است " او به من توصیه میکرد. او طوریکه معلوم میشد هیچگاهی نمیخواست کسل شود. چند لحظه بیکاری او به نیایش و عبادت صرف می گردید ، در طول عبادت طوریکه از چشمان نافذ او هویدا بود او از خود می پرسید که آیا این همه مبارزه با این وسعت تخریب قابل توجیه است یا خیر؟ جنگ آنقدر خانمان سوز است که برای ظفرمندان چیزی باقی نخواهد گذاشت. بعضاء او به پاک کاری سلاحش که کلاشنکوف بود میپرداخت. بر خلاف او سایر قوماندانان جهادی سلاح عصری تر و قوی

تری مانند کله‌کوف را با خود حمل میکنند که نشانهٔ برتری‌شان به شمار میرود.

به هر اندازه به تدریج پایینتر شده میرفتم به همان اندازه - احساس غم مرا بیشتر فرا میگرفت. آخرین نشیبی که ما از آن پائین میشدیم به قریه ای ختم میشد که در انتهای کوه قرار داشت. به مجرد پا ماندن به قریه صدای طیاره میگ به گوش‌مان رسید که در چند روز گذشته آنرا نشنیده بودیم. با شنیدن آواز آن از قریه‌ای به قریه دیگر در حال فرار بودیم. من از قوماندان پرسیدم هرچند بار به این وضعیت مواجه میشوی، " هفته یکبار " او جواب داد.

برای اطمینان خاطر خویش از او پرسیدم " آخرین باری که بالایت کوشیدند بمب بریزند چه وقت بود؟ " جواب داد هفته گذشته. البته حملات هوایی به تقسیم اوقات نبود زیرا وقتی که ما در کوهها بودیم این کار صورت نگرفت.

حالا ما در همواری های شرق هرات قرار داشتیم. اسماعیل خان میخواست گردهمایی مهمی را در یکی از قریه‌جات دایر نماید. صدها نفر از گرد و نواح جمع شدند. از همه جوانب مردم با پای پیاده، به سواری اسپ، با موترسایکل و بس‌ها خود را به محل اجتماع رسانیدند. همه مردم برای نماز جمعه اجتماع کردند. پنج قوماندان حوزه‌وی با هزاران نفر از افراد خود و ۱۲۰ قوماندان از کمیته های مختلف در مراسم نماز جمعه اشتراك ورزیدند و در امتداد جوی به طهارت پرداختند. بعد از طهارت مردم بسوی مسجد در حرکت شدند.

ازینکه میان اسماعیل خان و یکی از روحانیون قرار گرفته بودم بخود میبالیدم . هزاران نفر در مسجد ، بالای دیوارها و درختان اجتماع کرده بودند ، همگان به وعظ گوش فرا داده بودند. عالم مذهبی که در کنار من نشسته بود و به وعظ پرداخته بود به کلماتش چنین ادامه داد :

" بیائید کشور های اسلامی را از سلطه کمونیزم و کفر نجات بخشیم " ... اسرائیل بایست نابود شود ... سوریه را آزاد سازید ..... فلسطین را آزاد کنید. به عوض ابراز احساسات تند و آتشین سامعین با آواز الله اکبر این کلمات را بدرقه کردند. اما از ورای احساسات مردم چنین معلوم میشد که آنها دلسوزی کمتری نسبت به فلسطین از خویش تبارز میدهند.

سخنان اسماعیل خان نیز تند و عاری از هر نوع ملایمت بود و در آن خشم و نگرانی به ملاحظه میرسید. او در مورد مظالم روسها وسماعی شان برای غلام ساختن مردم به تفصیل صحبت کرد. او تداوم جهاد را با آنکه شرایط خیلی ناگوار است فرضیه خود و همه دانست . او سخنان خویش را با دعائیه شکست قشون سرخ و ظفرمندی مجاهدین خاتمه داد . بیانیه او انعکاس خوبی در میان مردم داشت .

وقتی جلسه اختتام یافت ، فرصت یافتم با یك دو قوماندان دیگر نیز ملاقات نمایم . در میان قوماندانان ، قوماندان کرخ موجود بود که شخص افسانوی بوده و به گفته مجاهدین و مردم او با دستان خالی خویش صدها روس را بقتل رسانیده است . از سیمای او معلوم میشد که

او قادر به این کار است. مردی بود عظیم الجثه و برخورد خشن داشت. ریش سیاه و موهای مجعده تبسم تلخی برلبان داشت و از چشمان نافذی برخوردار بود. هرگاه من یکی از آن عساکر روسی میبودم به مجرد مشاهده کردن وی تفنگ از دستم می افتاد و فرارابرقرار ترجیح میدادم. درین میان چهره‌های متواضعی نیز به چشم میخورد چنانچه مرد پیری یونیفورم عسکری را به بر کرده و این طرف و آنطرف در حرکت بود گویا محافظ " قصر بوکنگهم " است. تفنگ و وسله قطار وسیله آرایشی در میان مجلس محسوب میگردید.

اسماعیل خان در صدد بود افراد چندی را جهت آوردن سلاح به پاکستان بفرستد. بنابران آنها میبایست بدون سلاح حرکت کنند. من نیز باید ایشان را همراهی کرده و با این گروه به پاکستان داخل شوم. شنیدن این خبر برای من توام با خوشی برای ادامه سفر و تاثر برای جدا شدن از دوستانی بود که درین مدت در هرات یافته بودم. جداشدن از اسماعیل خان قوماندان این ولا برای من ناگوار معلوم میشد. البته برای منصرف شدن من از تداوم سفر تطمیع هایی نیز وجود داشت. یکی از قوماندانان به من پیشنهاد کرد تا زن مقبولی را به نکاح من دهد، یکی دیگر زمین معه مسکن را پیشکش کرد و آن دیگری موترسایکل، و یکجوره قلبه گاو را. ولی من بدون اینکه احساسات آنها را جریحه‌دار بسازم به ایشان گفتم که بهتر است من به وطن خویش برگردم و کتابی را در مورد بدبختی ها درین خطه بنویسم تا مردم جهان متوجه وضع پریشان شما شوند.

در موقع خداحافظی من از تحفه‌های مجاهدین عادی خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم. آنهائیکه لباس‌های فیشنی و کلاه مرغوبی به من پیشکش کردند. با دیدن این تحایف نزدیك بود اغوا شوم با آنهم کوشیدم آنها را نپذیرم. اکثریت مردم درین وقت پول کافی برای خرید لباس در نزد خویش نداشتند.

وقتی زمان حرکت من نزدیك تر شد، صمیمیت آنها را وقتی بخوبی احساس کردم که مصروف آمادگی برای سفر خاصتاً عبور از میان گروههای رقیب غیر از جمعیت اسلامی گردیدم. گاهی مفهوم واقعی سخنان من برای این مردم چندان قابل درك نبود لیکن با آنهم من برای شان شخص پذیرفته محسوب میشدم.

"چطور میتوانی با مردم تعارف کنی؟" آنها از من پرسیدند. آنها در حالیکه به من طرز سلام دادن را در لسان شان می آموختند می گفتند: "چطوری" "مانده نباشی" "خیر خیریت" "جان جور است" و "الحمد الله" را باید در هنگام مقابل شدن با مردم بگویم. من نمیتوانستم در برابر آن همه خوبی های که در حق من صورت گرفته بود از آنها اظهار شکران نمایم. از من خواهش کردند تا اگر ممکن باشد بیانیه‌ای ایراد نمایم. مثل همیش در اطاقی که ما نشسته بودیم ازدحام عجیبی بود حتی در بیرون دروازه مردم در انتظار نشسته بودند وچهره های شان از عقب آئینه کلکین به ملاحظه میرسید. کوشیدم بیانیه من انباشته از صمیمیت باشد و تا آنجائیکه دری من احازه میداد واقعیت های ماحول را در آن بگنجانم. یك هفته وقت را دربرگرفت تا من

بیانیه خویش را تدوین نمایم. اکثریت زیاد مجاهدین بیسواد بوده و درس سیاسی نخوانده بودند. اکثراً نمیدانستند بکدام منظور میجنگند در عین حال نوعی از بیزاری مبهم نسبت به غرب از خود نشان میدادند من از همبستگی اروپائیان، امریکاییها و سایر ملل نسبت به مسئله و تراژیدی افغانستان به آنها دلداری دادم گرچه حکومات این کشور ها کمتر اعتنا دارد. ازینکه چین نیز یك کشور کمونیستی است ولی با آنهم به مجاهدین سلاح و مهمات تهیه میدارد. مجاهدین از من میپرسیدند من میکوشیدم به آنها از مسئله توازن و موجودیت سرحدات مشترك میان چین و افغانستان یادآوری نمایم. همچنان به آنها میگفتم که با وجود حکومت های کمونست، مردمان این کشور ها به خدا اعتقاد دارند گرچه آنها مسیحی یا یهود و غیره اند. وقتی من دعای اسلامی را میخواندم از اطمینانی که نسبت به من داشتند تاثری به من دست میداد و میخواستم به حال شان گریه کنم. گریه، گریه خلق میکند. بعضی از حضار نیز تحت تاثیر قرار گرفته و گریه سر میدادند. معمولاً این اسماعیل خان بود که در مواقع خاصی از محافل به نمایندگی از مجاهدین صحبت میکرد و درین جا نیز از من تشکر کرد. به تعقیب وی چندین نفر از قوماندانان صحبت و از من ابراز امتنان نمودند.

ما درست در سرحدات شرقی حوزه صلاحیت اسماعیل خان قرار داشتیم. احساس میکردم فردای بیانیهٔ خویش حرکت کنم. لیکن وضع چنان پیش آمد که باید کمی بیشتر معطل شوم تا کارهایی که انجام نیافته بودند انجام یابند. چندین نامه سفارشی میبایست قبل از حرکت ما به صوب

پاکستان تحریر یابد تا حرکت ما را به اسرع وقت و به آسانی ممکن سازد. این نامه ها عنوانی قوماندانان محلی که در مسیر راه حکمرانی داشتند نوشته شده بودند و باید در جیب های واسکت همراهان ما جای داده میشدند. پول نیز باید با خود برمیداشتم. جمعاً ۶۵ هزار افغانی را در بندل های جداگانه قرار داده و در بتو بیچانیدم درین دوران مهمانی دیگری سازمان داده شد و اسماعیل خان از من خواست تا بیانیهٔ دیگری نیز ایراد نمایم. من در جواب گفتم:

"من نمیتوانم بیانیهٔ دیگری ایراد کنم زیرا من تمام دری خود را آن روز دیگر به مصرف رسانیدم" به شوخی گفتم.

"فرق نمیکند"، او گفت. آنها خوش دارند از زبان شما لسان خویشرا بشنوند. میتوانید بیانیه آن روز خود را یک بار دیگر تکرار نمائید. در هر صورت من شما را بدون ایراد بیانیه نمی گزارم ازین جا بروید.

بعد از ایراد آخرین بیانیهٔ خویش آنها به من پیشکش نهائی شان را کردند، و آن پذیرفتن یکی از قوماندانی های قریجات کوهی بود. این به من یک افتخار خیلی بیش از حد بود. بزودی بر افکارم چیره شدم. این قریه در طول جنگ صرف یکبار مورد حمله قرار گرفته است ولی وقتی من قوماندهٔ آنرا بدست گیرم این آوازه در همه جا خواهد رسید و مورال مجاهدین با آن بلند خواهد رفت لیکن روسها نیز برای معدوم شدن آن تلاش خواهند ورزید. درینجا بود که خوف بالایم مستولی شد و از "خواب خوشی" که میدیدم فوراً بیدار شدم و از عواقب این

طریق کمکها و کریدتهای ممالك غربی بدست خواهد آورد.

۳ ـ عواید گاز طبیعی طور مطلوب توسط حکومت مرکزی به مصرف خواهد رسید. (گاز طبیعی منحیث ثروت ملی به حساب خواهد رفت). ازین منابع باید برای سرمایه گذاری های نافع استفاده شود نه به مقاصد استهلاکی و یا برای بازپرداخت قرضه های اتحاد شوروی.

توقع میرود در قانون اساسی آینده کشور نوعی از فدرالیزم پیش بینی گردد. برای انکشاف اقتصاد غیر مرکزی بخشی از عواید گاز باید به ولایات فرستاده شود. فرستادن عواید مطابق به مقررات خاصی صورت خواهد گرفت.

استفاده از عواید برای سرمایه گذاری های نافع معنی این را نمیدهد که دولت خود اقدام به سرمایه گذاری نماید. برعکس دولت سعی نماید سکتور خصوصی را رشد دهد. درین جا سوالی مطرح میشود که چگونه دولت این عواید را برای بخش خصوصی اختصاص دهد. پاسخ های متفاوتی را میتوان به این سوال ارائه کرد. با توسعه بازار آزاد و لیلام کردن اسعار خارجی و یا گذاشتن این پول در بانکها (که باید تقویت یابند) این کار صورت گرفته میتواند. بدون رفتن به تفصیلات، چنین برداشت میتوان نمود که باید سازمانهای جدیدی در کشور ظهور نمایند.

٤ ـ سازمانهای که جدیداً به ظهور میرسند مانند مارکیتها، ملکیت های خصوصی، بانکها و غیره باید هماهنگ با روش اساسی سیستم سیاسی و اقتصادی جدیدی که در کشور مستقر میشود، بنا یابند روش اساسی

کار در اندیشه شدم . من باید تعهد متین با این مردم میداشتم در غیر آن موقف من بی مفهوم بود. علاوتا. من از خود پروگرام کار داشتم و قبل از فرارسیدن زمستان از قراقرم باید عبور میکردم. گرچه گاهی فکر میکردم امکان دارد زمستان را با این مردم سپری کرده و در بهار به سفر خویش ادامه دهم. لیکن بزودی بالای این افکار خود فایق آمدم و نسبت به غیر واقعی بودن این نوع تصورات به خود لرزیدم. نه نه من مبارز نیستم و این کار از عهده من ساخته نیست. با قلب استوار به آنها گفتم که من لایق این مقام نیستم. در آخر آنها مرا مجبور ساختند تا طلسمات (مرمی که با نقره پوش شده و در تار چرمی انداخته شده بود) را منحیث تحفه بپذیرم . هرگاه این طلسمات در بازوی مرد جا داده شود ممکن از اثر فیر شخص زخمی شود لیکن از آن نخواهد مرد. این مرمی ها یکی از زیورات خوب محسوب میگردید.

بالاخره وقت موعود خداحافظی فرارسید. حداقل ۲۰۰ مجاهد برای خداحافظی با من حضور به هم رسانیدند. برای بار اول در حیات خویش میدیدم که با این تعداد از مردم من علایق برقرار کرده ام . لیکن در پهلوی احساس خوشی از آنها احساس اندوه و حتی گناه را در خود احساس کردم . من نیز مانند سایر غربیها عمل میکردم . یکبار ملاقات و کار اندك بعدا. خداحافظی.

" چه وقت باز خواهی آمد ؟ " آنها از من پرسیدند.

من به آنها چه گفته میتوانستم ؟

در حریم دشمن

در ابتداء تصور میشد گروپ ما متشکل از شش نفر خواهد بود لیکن وقتی حرکت کردیم گروپ خردتر از آن بود اما قرار بود در راه تعدادی دیگر نیز به ما بپیوندند. این یك نوع ستراتیژی بود که با دقت همیشگی عملی میشد لیکن من همیشه از آن مطمئن نبودم.

بعد از طی دو ساعت در راه، رهنمای ما که عبدالحی نام داشت با لحنی خشکی صدا زد: ما راه گم شده ایم. من فکر کردم او مورد توبیخ گروپ قرار خواهد گرفت برعکس همه به او خندیدند و سخن او را ساعت تیری دانستند. مگر من در کلمات او کدام شوخی را نیافتم زیرا ما راه خود را در شب گم کرده بودیم وحتی از برخی از همراهان خود جدا شده بودیم. تاریکی شب بر همه جا مستولی شده بود و ما می کوشیدیم قریه کوچکی را که تورکاق نام داشت پیدا کنیم. به همین وضع همچنان ادامه دادیم. ناگهان دیوار های گلی هویدا شد و از دور نور کمرنگ هریکین به چشم خورد و این نشانه رسیدن به مقصود بود. سگی که عف عف میکرد رسیدن ما را به سایرین مژده داد. درین وقت شب روح تازه ای بر پیکر قریه کوچك دمیده شد و مردم از هر گوشه وکنار آن نمایان شدند.

" هرگاه انجام هر کاری خوب باشد، کار خیر تلقی میشود" این طرز فکر من بود که با آن خود را دلداری میدادم. با آنهم راه دشواری را پیش داشتیم و مقصود هم ناپدید. فکر میشد عبدالحی یکی از بهترین افراد اسماعیل خان بود اما به نظر من چنین نبود و در طول سفر

تشویشی از مهارت او داشتم. تشویش من وقتی از حد زیاد شد که دانستم دشت وسیعی را بدون آب در پیش رو داریم و مجبور خواهیم بودیک لیتر آب را با سایرین تقسیم کنیم.

بزودی حیات ما بیشتر غم انگیز گردید. هر صبح وقتی از خواب بر می خاستیم و مجبور بودیم به حرکت خویش ادامه دهیم، حتی پیاله‌ای چای میسر نبود تا خودرا به آن تازه سازیم. "بروا ندارد، وضع بهتر خواهد شد چون ما به پیش میرویم"، سخنانی بود که خود را به آن دلداری میدادم. در حال حاضر باید به این فکر باشیم که چگونه با سایرین ملحق شویم و بعد از آن کدام مشکلی باقی نخواهد ماند، و با این سرعتی که ما به پیش میرویم دیری نخواهد بود که به یاکستان مواصلت نمائیم.

فکر اینکه دیگر طیاره جت و هلیکوپتر ما را بمبارد نخواهند کرد تصورات شیرینی در من بوجود می آورد. همیشه خیال رسیدن به آنجا مرا بخود مشغول میساخت. در همین وقت بود که رهنما و عبدالرحمن هر دو ناپدید شدند و فکر میشد عقب کسانی رفته باشند که از گروپ عقب مانده بودند. من به یکی از قریه جات فرستاده شدم تا منتظر بازگشت سایرین باشم و مطمئن ساخته شدم که آنها بعد از سپری شدن ۲۴ ساعت مراجعت خواهند کرد. من ازین کار نگران شدم لیکن چاره دیگری نبود. بعضاء توقعات صرف خیالات محض اند. قریه، چشمه عزیزان نام داشت. در عقب این قریه کوچك کوههای تیره رنگ به مشاهده می رسیدند. در قریه وقت خرمن کردن بود. حیوانات به اطراف دایره‌ای دور

میخوردند و باسم خویش گندم را دانه میکردند. به نظر من این کار شان یك نوع افسانه معلوم میشد ولی واقعیت داشت. مواد غذایی قلت داشت و از فضله حیوانی برای سوخت استفاده صورت میگرفت.

لباس مردم خیلی مندرس و دستان شان از کار زیاد زمخت شده بود. حتی چهره هایشان از اثر کار دشوار و طاقت فرسا چنان چین خورده و تیره شده بود که به چرم شباهت میرسانید. بعد از سپری کردن تمام زندگی خویش در غلامی اربابان به نظر من آنها باید از کمونیزم استقبال میکردند لیکن به این نوع زندگی عادت کرده، در عین حال تقدس مذهبی و اسلامی در نزد شان افتخار بزرگ بود. مردان و زنان در قریه از همدگر کاملاً علیحده زندگی داشتند.

آنها مرا در مسجدی قرار دادند که ساختمان محقری از دیوارهای گلی و سقف چوبی داشت. دو سه روز پیهم گذشت ولی اثری از همراهان من به چشم نمی خورد. درین وقت مشکلی برایم پیدا شد و آن تکلیف معده بود. آنها نوعی از دوای محلی را که "جوانی" یا "بادیان" بود به من خورانیدند لیکن در حال من بهبودی حاصل نشد. شاید این تکلیف من از خوردن قروت بوجود آمده بود. بهر صورت کپسول هائیکه برای من می آوردند چون شناخت شان مشکل بود از خوردن آنها اباء می ورزیدم. مردمان قریه تلاش زیادی بخاطر بهبودی صحت من میکردند چنانچه شخصی را که داکتر میخواندند در نزد من حاضر کردند. از طرز معاینه و نسخه داکتر من شاکی بودم او به من دوای انتی اسید معده تجویز کرده من نیز آنرا غنیمت دانستم.

وقتی به نوشتن این کتاب ادامه میدادم از تکلیف معده رنج میبردم. باید اذعان کنم که من از ابتداء نیز چندان بخش تنومندی نبوده ام زیرا چهره ام عبوس بوده و همیشه عرق میکردم. من میدانستم که وقایع همه خلاف توقع میباشند و من بر سرنوشت خود حاکمیتی ندارم. یکی از مسایلی که مرا رنج میداد طرز برخورد مردمان قریه بود. گرچه آنها مقصودی به جز خیررسانی به من نداشتند ولی آنها درك کرده نمیتوانستند که من به یك اندازه استراحت و گوشه بی آزاری ضرورت دارم. اما زندگی در مسجد نمیتواند این ضرورت را پوره کند زیرا مسجد برای مردمان دهات هم محل عبادت و هم محل اجتماع و مهمانخانه میباشد. هرگاهی که میخواستم استراحت کنم چشم مردمان خاموش دهاتی بمن دوخته میبود و هر زمانی از خواب بر میخواستم عین همان چشمان به من دوخته بودند.

در یکی از روز ها مسئله‌ای اتفاق افتاد که فکر میکردم درخواب میبینم. دو نفر ناشناس با یك خریطه سبز و یکی دیگر که کامره در آن موجود بود. این اشیای خود را شش هفته قبل از دست داده بودم. بالاخره تمام وسایل سفرم دوباره به من مواصلت کرد. جای تعجب این بود که من این دو ناشناس را تصادفاً میدیدم و آنها نیز در صدد یافتن من بودند. ایشان چندین هفته را برای یافتن من تلاش کرده بودند. من بدون این وسایل نیز عادت کرده بودم. حتی لباس های زیرپوشی نظیف من نیز در آن موجود بود. رسیدن وسایل سفری روحیه‌ام را تقویت کرد. تمام اشیایی که در آن بود، مفقود نشده بودند مگر یك قطب نما

و چراغ دستی و چند بطری . کامره و فلم‌های آن کاملا دست نخورده باقی مانده بودند گرچه روی آنها را گرد پوشانیده بود. هرچندبستره خواب‌خود را یافته بودم لیکن نمیخواستم نسبت به دیگران متمایز باشم. همراهان من از پتوهای شان در وقت‌خواب استفاده میکردند و من نیز چنین ترجیح میدادم.

من توقع داشتم در چشمه عزیزان برای مدت‌طولانی تری توقف نمایم لیکن از قوماندان محلی پیغامی بما مواصلت کرد که عبدالرحمن و تمام اعضای ۶۰ نفری گروپ در الیی حصار جمع آمده اند. من باید با آنها یکجا میشدم . به مجردیکه به آنجا رسیدم رحمن مرا به سایرین معرفی کرد. مشکل خاصی اکنون وجود نداشت‌که مرا در میان خود بپذیرند. هیچ یك ازین گروپ با من آشنایی قبلی نداشتند. لیکن آنها برخی از قسمت‌های بیانیه مرا به خاطر داشتند وحتی رسم های را به یاد دارند که من آنرا رسامی کرده بودم . مگر با آنهم با این اشخاص‌خود را مطمئن احساس نمیکردم. اکثر این اشخاص دهاقین مناطق کوهستانی بودند که با تکتیك های جنگی و مهارت‌های آن آشنایی نداشتند . تعدادی از آنها قطعاء ولایت مربوطه خویش و حتی مناطق کوهستانی خودرا قبلاء ترك نگفته بودند. حالا آنها باید از افغانستان خارج بروند و از سرزمین همسایه سلاح و مهمات با خود بیاورند. من در شك بودم که آیا این اشخاص از عهده این کار برآمده میتوانند یاخیر؟ ولی اسماعیل خان نمیتوانست اشخاص جنگ دیده خود را به این کار بگمارد. حتی عبدالرحمن با وجود این که جماء قوی

هیکل بود نمیتوانست آنقدر قوماندان خوب باشد. حتی وی علایم و آثار رهبریت یك جماعت را نداشت. لیکن ازین که یك امام خوب بود شاید ازین جهت به این مقام برگزیده شده است.

در اولین روز حرکت ما از الپی حصار به بازار کوچکی مواصلت کردیم و در آنجا با عبدالمحی و سایر اعضای گروپ وی مواجه شدیم. بازار متشکل از چند خیمه و چند دوکان در اطراف یك سرای بود. موادی که درین بازار یافت میشد عبارت بود از چای، بوره، برنج و شرینی باب. البته در پهلوی این اشیای مصرفی اشیای بنجاره که ساخت چین و سایر کشور ها بود نیز به چشم میخورد. در یکی از دوکانها صابون حمام ساخت انگلیس نیز موجود بود. تعداد کمی از مجاهدین توان خرید این اشیا را داشتند. گرچه تعداد کمی از ایشان زندگی نسبتاً بهتری داشتند. برای اکثر شان فامیل های آنها باید زیاد زحمت بکشند تا پول مصارف سفر شان را مهیا کنند. خوشبخت ترین اعضای گروپ پولی به اندازه ۴۰۰ افغانی داشت که معادل سه پوند استرلنگ میشد. تعدادی از ایشان صرف ۲۰۰ افغانی در جیب داشتند. من گاه وبیگاه بخششهای به آنها میدادم. یکی از مجاهدین با پول اهدایی من برای خویش یك جوره جوراب خرید. دیگران بوت های محلی خویشرا بدون جوراب به پا داشتند. یك تعداد از مجاهدین پاهای خود را با برگ درختان پیچانیده در بوت داخل میکردند. شام وقتی بوت های خویش را از پا بیرون می آوردند پاهای شان رنگ برگها را بخود میگرفت. وقتی از صحرا های صعب العبور میگذشتیم گاهی آثاری

از تایر موتر را مشاهده میکردم و در تعجب بودم که چگونه موتـــــر توانسته است به این جاها برسد لیکن بعداً با تعجب دریافتم کـــه در بازار های محلی چپلی های که از تایر موتر میسازند به فروش می رسد.

ما کمی انتظار رسیدن عبدالمحی را کشیدیم . درین وقت عبدالرحمن دو گوسفند را به قیمت هزار افغانی هر یک برای ما ذبح کرد و ایـــن یگانه غذای مناسب ما در طول ده روز گذشته بود.

خیلی ناوقت شب بود که عبدالمحی با همراهان خود مواصلت کرد و خیلی احساساتی به نظر میرسید. او دلیل ناوقت رسیدنش را جنگـی توصیف کرد که بوقوع پیوسته بود. " من نمیدانستم که درین منطقـــه عساکر حکومتی موجود اند." " این جنگ میان ما و روسها نبود بلکه افراد حزب بالای ما فیر کردند."

این خبر برای من خیلی تعجب آور بود زیرا صرف دو روز قبـــــل افراد حزب و جمعیت با هم موافقت نمودند که در برابر دشمن مشتـــرک مساعی شان را هماهنگ کنند. روز آینده ما به سفر خویش ادامه دادیم. برای اینکه ما به سرعت راه رفته بتوانیم مقداری از وسایل سفری مرا یکی از مجاهدین و مقدار دیگری را سایر مجاهدین در پتوهای خویـــش پیچانیده و بدوش کشیدند. تصمیم گرفتیم برای اینکه دشمن نتوانـــد ما را پی گیری نماید باید به گروپ های کوچکتری پارچه شویم لیکـــن در عمل همه یک حلقه بودیم . ما به چنان سرعت راه میپیمودیم که از دویدن کمی فرق داشت . و هرگاه یکی از افراد برای معذرت عقب می

ماند مجبور بود برای پنج دقیقه بدود تا خود را به سایرین ملحق نماید. سرعت آنها در هر نوع اراضی یکسان و تعجب درین بود که هیچ یك از مجاهدین "زله" و "مانده" به نظر نمی آمدند. سرعت شان چنان زیاد بود که گویا آماده پرواز اند و گاهی پرندگان روی زمین را غافلگیر میکردند. در سراشیبی هر پشته به سرعت میدویدند تا برای صعود به پشته دیگر نفس تازه کنند.

برای من زمانی بکار بود تا خودرا به سرعت رفتار ایشان عادت دهم. در یکی از کمیته های مجاهدین مرکبی به من تعارف گردید لیکن این مرکب مشکل را کم نساخت بلکه بیشتر کرد و ما مجبور شدیم او را در یکی از کمیته های دیگر رها کنیم.

روز ها میگذشت و ما همچنان به سفر خویش ادامه میدادیم. در جریان سفر من خود را همسفر یکی از اشخاص میان سال مینمودم و از وی در مورد قریه پیشرو که چقدر فاصله دارد میپرسیدم. او همیشه در برابر سوالم میگفت: "نزدیك است" و در برابر این سوال که تا رسیدن به کوهها چند ساعت منزل است او میگفت: "سه ساعت". سه ساعت بعد همان کوه همان قدر فاصله داشت که قبلاً پرسیده بودم.

گرچه بتدریج با این که همیشه از سایرین عقب بمانم عادت کرده بودم و میدانستم که یا باید حرکت کنیم یا جابجا بمیریم. اما هیچوقت درد جانکاه پیمودن اجباری راهها را عادت نکرده بودم. راهها چنان طولانی و پایان ناپذیر معلوم میشدند که گویا همه زندگی خود را ما درین سفر گذانیده ایم. به مجردیکه از یك تپه عبور می

کردیم ، تپه دیگری پیش روی ما قد علم میکرد. خوشبختانه بالای هر تپه چشمه‌ای وجود داشت و برای رسیدن به آب هر یك با هم مسابقه میکردند. به مجرد رسیدن شواهد موجودیت آب همراهان گروپ ما به دویدن آغاز میکردند و وقتی به چشمه نزدیك میشدند به روی زمین دراز کشیده و با کف های دست خویش آب مینوشیدند. کسانیکه بعداً می رسیدند و در اطراف چشمه جایی برای نوشیدن آب نمی یافتند با حوصله و صبر انتظار میکشیدند. کسانیکه در آخر قطار میرسیدند جز از لای و لوش چیز دیگر دستیاب شان نمیشد تا رفع تشنگی نمایند. تشنگی واقعاً چیز عجیبی است.

در تمام این مدت از درد معده رنج میبردم و وقت بالا شدن به تپه‌ای مجبور بودم لحظه‌ای توقف کنم ولی هیچگاه فکر استراحت را در مخیله ام نمی گنجانیدم. به امید اینکه در بالای تپه برسیم و بعداً در سراشیبی کمی برای ما سهولت رخ دهد لیکن پائین شدن از تپه ها مشکل تر از صعود به آنها بود. تعدادی از مجاهدین بی باك از بسکه گردن یا پای خود را خواهند شکست خود را عملاً از تپه‌ها میلولانیدند تا کمی از رنج و تعب سفر کاسته باشند. یگانه وقت تفریح واستراحت زمان برپایی نماز بود. حتی در وقت نماز نیز این گروپ بیشتر از سایرین انرژی به مصرف میرسانیدند. در وقت استراحت آنها مشغول شانه کردن ریش و بروتهای خویش میبودند و یا آنرا با قیچی اصلاح می کردند. بناء داشتن یك قیچی یك امتیاز خوب بود. یگانه دارائی مجاهدین را شانه ای که در جیب داشتند تشکیل میداد و یگان شان

تعیین شده سیاسی و اقتصادی خواه ناخواه ناشی از جهان بینی اسلامی خواهد بود. بدون رفتن به تفصیل سعی میشود رهنمودها و فرضیاتی ارائه گردد که میتوانند در پالیسی ملی آینده و همکاری های بین المللی انعکاس یابد. فکر میشود حکومت مسئله به کارگیری تعلیمات اقتصادی اسلامی را در درازمدت در تصامیم اساسی سیاسی خویش مورد غور قرار خواهد داد.

موانع و گزینش ها برای احیا و انکشاف

الف ـ شکست همکاری های منطقوی در میان کشورهای روبه انکشاف :

۱ ـ در دوران سال های ۱۹۶۰، گروپ بندی های متعدد همکاری (ساحات تجارت آزاد ، اتحادیه های گمرکی ، بازار های مشترک) در آسیا ، امریکای لاتین و افریقا بوجود آمد. هدف ازین گروپ بندی ها برانگیختن روابط اقتصادی ذات البینی به صورت کل و تجارت میان گروپها به طور خاص بود. تجارب و نتایج این مساعی آنقدر نمایان نبود. هدف از ادغام مارکیت ها در اکثر کشورهای روبه انکشاف این است که این مارکیت ها درین کشور ها خیلی کوچک اند و عواید خالص و قدرت خرید مردمان درین کشورها خیلی کم میباشد. بنابران این قابلیت ها برای ایجاد فابریکات صنعتی بزرگ مساعد نمی باشند.

بنابران پیش از همه باید کوشش شود تا مارکیت ها از وسعت کافی و حمایت لازم برخوردار شوند تا شرایط برای ایجاد دستگاه های صنعتی فراهم شود. اما این نحوه عملکرد دو مشکل عمده دارد :

قوطی نصوار را نیز با خود حمل میکردند که شیشه ای نیز در آن نصب بود. تمام مجاهدین دارای ریش و سبیل بودند و هیچ افغانی با ریش تراشیده دیده نمیشد. موی رخسار یکی از علامات مردانگی است و از همین سبب افغانها مقداری از وقت شانرا بالای آن به مصرف میرساندند.

حرکت ما به جانب جنوب شرق ، صرف با مواجه شدن با قریه های بزرگ یا سرکهای عمده اخلال میشد و ما مجبور بودیم از حاشیه آنها عبور کنیم. از مناطقی که عبور میکردیم فاقد هرنوع زیبایی طبیعی بود و خشن به نظر میرسیدند و کوهها کاملا برهنه بودند. در آسمان لاجوردی ابری به مشاهده نمیرسید. ریگ بینی و گوشهای ما را پر ساخته بود و گرد و خاك چهره ما را پوشانیده بود. و هر گاهی هم که بادی از جانبی میوزید خشك و سوزان و خفه کننده بود. وقتی در یکی از قریه جات توقف مختصری میکردیم ، اطفال را برای معاینه نزد من می آوردند. اکثر این اطفال از بس فاقد مایعات بودند جلد شان شکننده شده و با مواد اطراحی شان الوده به نظر میرسید. متاسفانه من کاری کرده نمیتوانستم. آنها از اثر فقدان مایعات وجود می مردند. وقتی وضعیت اطفال را میدیدم ، باورم می آمد که در یکی از کتب ذکر شده بود که معیار مرگ و میر اطفال در افغانستان بسیار زیاد بلند میباشد. مقدار دوای را که با خود داشتم به هیچوجه کفایت آن همه تقاضا را نداشت. بناء چاره ای نداشتم کمی آنها را در مورد حفظ الصحه بفهمانم و بعضی ادویه جاتی را که خود میرویانیدند توصیه نمایم. لیکن طوری که میدیدم آنها ازین تداویز من چندان برداشتی

کرده نمیتوانستند و نسبت به آنها شك و تردید داشتند. یگانه چیزی که به آن زیاد استناد میکردم جوشانیدن آب برای نوشیدن اطفال مریض بود. اما نبودن مواد سوخت چنان وخیم بود که فکر میکردم این توصیه من یك تمرین بیهوده به نظر برسد. حتی دوستان نزدیك من ازینکه من نان را سوختانده و از آن سوخته برای مداوای تکلیف معده‌ام استفاده میکردم در تعجب بودند. وضع من روز تا روز بدتر می شد ، من بیشتر از نفخ و باد روده ها رنج میبردم و غذای ما که صرفاً نان و چای بود بر وضع من کدام تاثیر مفید نداشت. من روزها قبل مقداری از " کشته " را که با خود برداشته بودم به مصرف رسانیده بودم و مجبور بودم سایرین را با آن شریك کنم . چون گرسنگی بالای همه غالب می آمد آنها نیز مجبور بودند که به طلای من جواب مثبت دهند. در میان مریضان من تنها نبودم . عبدالمحی نیز مریض بود وآنهم جدی ، بناء تصمیم گرفته بودیم تا از سفر برای چندی دست بکشیم . خوشبختانه در همین زمان یك مجاهد سوار کار با ما در راه ملحق شد و توانستیم عبدالمحی را با او یکجا سازیم. تا زمانی توانستیم او را به این شکل با خود ببریم لیکن در یکی از روز ها عبدالمحی بیهوش شد و ما مجبور به توقف شدیم . از ما کدام کاری ساخته نبود صرفاً به دربار الهی دعا میکردیم تا او صحتش را دوباره یابد. بدون رهنما ما به سفر خویش ادامه داده نمی توانستیم و مجبور میشدیم دوباره برگشت کنیم ،آنچه که من از آن وحشت داشتم.

ماکمپی را در نزدیکی حصاری که بنام " تایواره " یاد میشد و در

افغانستان کمتر نام آن را میبرند ، بریا داشتیم. این حصار از زمانه های گذشته بدین سو به صورت نیمه مخروبه یابرجاست و آثاری از زمان چنگیز خان تا ورود انگلیسها در آن به مشاهده میرسد. این حصار حالا منحیث یکی از کمیته های مجاهدین کار میدهد. افراد کمیته در اولین برخورد با ما از تعداد طیارات دشمن که سرنگون کرده اند لاف زدند. بهر صورت در کنار حصار بقایای طیاره مخروبه بچشم میخورد. ولی وقتی به درستی تحقیق کردم ، در سرنگونی طیارات خود پیلوتها بیشتر سهم داشتند و بیشتر با کوههای که به صورت دیوار قد راست کرده بودند تصادم نموده بودند.

سلسله کوهها بلامنقطع به نظر میرسیدند. آرزو داشتم ازین سلسله کوهها بازدید کنم لیکن مشکلات زیادی وجود داشت. یکی ازین مشکلات شك و شبهه آنها نسبت به من بود که همه جا مرا تعقیب میکردند.

عبدالمحی اندکی صحت یاب شد. به مجردیکه او توان سفر را در خود یافت دوباره به حرکت خویش ادامه دادیم. به هر اندازه از هرات بدور میرفتیم به همان اندازه هر شخص خشن تر میشد. به هر اندازه دورتر میشدیم مردمان دهات در مسیر راه کمتر به ما اعتنا میکردند گاهی از کمك کردن به ما سرباز میزدند. ما عین مشکل را در میان اجتماعات کوچی ها در حال عبور داشتیم. آنهائیکه حاضر نمیشدند ما را کمك کنند مورد طعن و لعن همراهان ما قرار میگرفتند.

" شما خود را مسلمان می نامید. " یا اینکه " اینه مسلمانها ". نوعیت نانیکه به ما میدادند نیز تغییر کرد. این نان به مراتب

خوشمزه تر بود. من در تعجب بودم که حتی اندك ترین تغییر در نوعیت نان خشك نیز میتواند روحیه انسان را بالا ببرد.

ما به هر نوع وسیله‌ای که منجر به بلند رفتن روحیه ما میشد ضرورت داشتیم زیرا نزدیك بود که به منطقه دشمن داخل شویم. درین نقطه کنترول جمعیت ختم و منطقه حرکت انقلاب اسلامی آغاز میبافت. این گروپ اشخاص میانه رو بودند و آثاری از بنیاد گرایی در آنها دیده نمیشد. وقتی به این منطقه داخل شدیم از طرف عبدالرحمن به من گفته شد تا خودرا کمتر به آنها نشان دهم و خود نیز چنین ضرورت را احساس کرده‌بودم. به مجرد رسیدن به آنها از آنها تقاضای حمایت کردیم. به همین منظور مسیر اصلی خود را تغییر داده و به یکی از مراکز آنها داخل شدیم. به مجرد ادخال به مرکز آنها که درمجاورت هزاره جات قرار داشت احساس میشد که آنها به جمعیت تعلق ندارند و این مطلب از پوسترهای دیوار ها فهمیده میشد. کسانیکه در آنجا موجود بودند قواره مغلی داشتند. در ابتدا چهره ها خیلی جدی بود ولی به زودی به موافقت نزدیك شدند. درین وقت صدای خوشی از هر سو شنیده میشد. مرا نیز به جلو خواستند و به همگان معرفی کردند. این مردمان حرکت مجاهدین بزرگ وار هستند و با روسها در جهاد خوب جنگیده اند و مانند ما با حزب نیز سرسازش نداشته اند. او این مطلب را به شکل گزاف گویی و برای خوش ساختن این مجاهدین برزبان آورد.

"شما به این‌جا خوش آمدید" قوماندان شان به من گفت. شما خیلی خوش آمدید. غذا به قدر کافی موجود است. خوشخبری دیگر این

که درینجا خطر بمباردمان وجود ندارد زیرا این علاقه کاملاً آزاد است با شنیدن کلمه "آزاد" در حالیکه شوق زده شده بودم ، کمی تشویش نیز به من دست داد زیرا این کلمه مفهوم نسبی در افغانستان دارد. مجاهدین همیشه دعوا میکنند که ۹۰ فیصد خاك را در اختیار دارند. این موضوع قابل غور است چون تمام علاقه‌ای را که آنها در اختیار دارند صحراهای خشك و بی آب و علف است که ممکن روسها و طرفداران شان قصداً به ایشان واگذار کرده باشند تا ایشان در آن مصروف باشند. ما از غذا و استراحت کافی برخوردار شدیم و معده من نیز راحت بود لیکن من از ازدحام مردم در هراس بودم زیرا میترسیدم هویت اصلی من آشکار گردد. همه چیز من به افغانها شباهت پیدا کرده بود. آنها کامره و تمام وسایل سفری مرا پنهان کرده ، عوض بوت ها و جوراب به من چپلی های وطنی پوشانیده بودند. و من نباید خاطرات خویش را در حضور سایرین بنویسم چون درین صورت ممکن آنها نسبت به من سوءظن نمایند. مهمتر از همه مشکل معده ، مصروفیت من در اوقات نماز بود. من باید به همه وانمود میکردم که از اثر مریضی زیاد نماز خوانده نمیتوانم. این حالت وقتی تغییر میکرد که ما مردمان حرکت را پشت سر گذاشته و به منطقه حزب داخل شویم. گرچه جنگ مستقیم بین حزب و جمعیت موجود نبود لیکن روابط میان شان تیره معلوم میشد و مردم میگفتند که در بعضی حالات حزب با روسها همکاری مینمایند.

چنانچه توقع میبردیم با برخورد با اولین قریه تحت نفوذ حزب مردمان آن از دادن غذا به ما اباء ورزیدند. ولی ما با کوچی های که

در راه بودند برخورد کردیم و ایشان نان خوشمزه و چای گرمی به ما تعارف کردند. شب سرد و مشکلی بود و ما در پتوهائیکه داشتیم احساس سردی میکردیم. تمام اعضای بدنم درد میکرد و تن به تقدیر داده بودیم.

شب به زودی به سر رسید و ما صبح وقت (ساعت چهار) دوباره حرکت کردیم. هنوز تاریکی بر همه جا مستولی بود. وقتی از میان چادرهای کوچی ها عبور میکردیم صدای عف عف سگهای آنها ما را دفعتا غافل گیر میکرد و میترسانید. با پدیدار شدن روشنی همراهان ما برای ادای نماز توقف کردند و بعد از نماز بته ها را برای افروختن آتش جمع آوری کردیم. حرکت به ما گرمی دوباره بخشید. دو ساعت بعد همان گرمی طاقت فرسا از نو آغاز یافت. بعد از طی فراز و نشیب های تپه ها به منطقه کوهستانی رسیدیم که به مشکل به آن میتوانستیم صعود کنیم. سنگ های تیز آن پاها و دستهایم را میخراشیدند. لیکن به مجرد رسیدن به قله یکی از آن سلسله کوهها از دیدن مناظر دلنشین اطراف احساس شادی به ما دست داد.

وقتی از قله کوه پائین می آمدیم گروهی از کوچیها ما را با افراد حزبی اشتباه کردند. درین منطقه ما از منطقه دری زبانان عبور کرده و داخل منطقه پشتونها شدیم. افهام و تفهیم ما کمی مشکل شد. کوچیها از روی تکلم ما دانستند که ما به افراد حزب تعلق نداریم اما این را هم ندانستند که همراهان ما مربوط به جمعیت اند. برای بار نخست باز درین شب ما به دو گروپ تقسیم شدیم و هر یکی از

این دو گروپ انشعابی به یکی از دو قریه همجوار پناه بردیم . به گروپ ما چندان برخورد دوستانه صورت نگرفت لیکن مردم قریه قبول کردند تا ما را در مسجد کوچك لیکن مفشن شان جای دهند. این مردمان که در اصل شیعه اما به حزب تعلق داشتند در وقت نماز به نوعی مشکل با گروپ ما برخوردند لیکن این مشکل به کدام مناقشه نیانجامیده از چیزیکه من از آن در هراس بودم .

گرچه هنوز ماه سپتمبر بود لیکن سردی شب آزار دهنده مینمود میکوشیدم به جائیکه احساس گرمی کنم پناه برم و در حالیکه بازوانم را به اطراف چسپانیده بودم میکوشیدم از تماس بیشتر با زمین جلوگیری کرده و خودرا به این ترتیب کمی گرم کرده باشم . بعضاً به فکر بستره سفری خویش میشدم ولی میکوشیدم فکر استعمال آنرا از سرم بیرون کنم .

به این ترتیب چند شب سپری گردید و بالاخره به تاریخ چارم سپتمبر ۱۹۸٤ ما به شهر تجارتی نوزاد داخل شدیم . وقتی به این جا رسیدیم همه دهقانان مصروف برداشتن محصولات زراعتی شان بودند. آسیاب های محلی با ماشین های ابتدایی شان صدای خاصی تولید میکردند و قوده ها و ستری های گندم را تراکتور ها انتقال میدادند و در بعضی جاها مردمان خرمن ها را باد میکردند. در یکی از میدان ها سه جیپ موجود بود که بالای یکی از آنها ماشین دار ثقیل مربوط حزب نصب گردیده بود. عبدالرحمن وعبدالمجی در صدد برآمدند تا قومانـدان کمیته جمعیت را بیابند. درین شهرك کمیته های تنظیم های مختلف

دفاتر خویشرا باز کرده بودند. اعضای گروپ ما با حوصله زیاد به صورت قطار نشسته و منتظر برگشت آنها بودیم . اعضای گروپ ازینکه باز هم با افراد تنظیم خویش ملاقات خواهند کرد خوش بودند لیکن با وجود آن هم تفاوت لسانی موجود بود زیرا به غیر از قوماندان گروپ ما سایرین به پشتو تکلم کرده نمیتوانستند. بعد از مدت زیادی بالاخره قادر شدیم خود را به یکی از دوکتوران مجاهدین برسانیم و وی برایم ویتامین بی ۱۲ و مقداری از تابلیت های چارکول داد .

گرچه شیوه حرف زدن ها فرق داشت لیکن من دانستم که در میان مردمان پشتون هم تعداد زیادی به لسان دری حرف زده میتوانند. و بالاخره سفر ما به پایان خویش نزدیك میشد چون یکی از لوحه ها نزدیکی ما را به سرحد پاکستان نشان میداد.

رابلد نادیدنی

توقف ما در نوزاد آنقدر طولانی نبود و در یکی از روزها در نیمه روز به سواری موتر لاری حرکت کردیم. ازین که از پیاده رفتن رهایی یافته بودیم ، مرحمت خاصی بود. تعدادی از همراهان ما به روی فرش لاری نشسته و تعدادی هم بالای جنگله نشسته بودند. همراهان ما میتوانستند انار را از درختان آن بکنند که بالای سرك روئیده بودند. سرك بعد از چند گولایی به طرف دشت وسیعی گشوده شده بود. موتر لاری در راه با زحمت راه میپیمود و صداهای عجیبی از بادی و

ماشین موتر بلند بود. هر بار که موتر توقف میکرد ابری از گرد و غبار سروپای ما را فرا میگرفت. بعد از طی طریق سه ساعت رنگ موتر لباس و چهره های ما رنگ دشت و صحرا را به خودگرفته بود.

موتر لاری ما را به دریای هلمند که دارای چندین بستر بود رسانید. بستر عمده آن عمیق بود. درین قسمت دریا که ما به آن نزدیک شدیم از " زانگو " برای عبور از دریا استفاده میکردند که مشتمل از ریسمان های قوی و منجی بود. عبور از آن کار دشواری بود چون حفظ توازن در وسط دریا مسئله نگران کننده بود و هر باری که یکی از اشخاص از آن بصورت محفوظ عبور میکرد صدای شادمانی فضا را پر می کرد.

وقتی تمام همراهان ما از پل عبور کردند ، فضا تاریک شده بود سردی و تاریکی همه جا را فرا گرفته بود و همدیگر را دیده نمیتوانستیم در تاریکی متوجه مرد و زنی شدیم که در بیرون از خانه خود مصروف صرف نان شب بودند. به مجرد دیدن اشخاص بیگانه زن پنهان شد و مرد ما را به سنگین رهنمایی کرد. راه به سوی سنگین مشکلتر از نوزاد بود. سنگین توسط رژیم به سختی سرزنش شده بود. در تمام قریه تخریبات و ویرانی به چشم میخورد. در و دروازه های تعمیرات کاملاً شکسته و سقوط کرده بودند. موترهای لاری سوخته و با آهن های پیچ و تاب خورده هر طرف پراگنده بود. با وجود آنهم حیات درین منطقه دوباره آغاز یافته بود اما به قیمت ۵۰ مرده که در قبرستان قریه افزوده شده بود و

هم هر آن خطر آن وجود داشت که بار دیگر رژیم به منطقه حمله کند.

وقتی به نزدیکی قریه رسیدیم مجاهدی با چراغ دستی خود ما را توقف داد. مانند صحنه فلم بزودی چندین مجاهد دیگر به دور ما حلقه زدند. با نشان دادن اسناد، وضع تغییر کرد و از ما استقبال صورت گرفت. ایشان ما را به مسجد رهنمایی کرده و غذا که مشتمل از نان و ماست بود به ما خورانیدند.

" بعد از دو شب ما به پاکستان خواهیم رسید " عبدالمحی این مطلب را در حالیکه آثار ظفر در چهره او هویدا بود به من گفت. اما نظر به تخمین های گذشته این تخمین نیز به نظر من چندان واقعی به نظر نیامد ولی به هر صورت ما تکالیف عمده راه را عقب گذاشته بودیم و هم حالا میتوانستم از تخریبات و ویرانی ها عکاسی کنم. اما با گذشتن همان روز وضع بدتر شد و برعکس به من اجازه داده نشد تا از وضع منطقه عکاسی کنم. " چرا چنین است، مردم حرکت دوست های ما هستند "، من با اعتراض گفتم. این مردم گرچه به حرکت تعلق دارند لیکن مردم پشتو زبان اند. " ولی اینکار چه تفاوت میکند "، باز هم من سوال کردم.

" در عین حال تفاوت های سیاسی نیز در مسئله دخیل است ". این مطلب را عبدالرحمن گفت و خواست آنرا توضیح بدهد. این حرکت که درین جا است از آن حرکتی که در طول راه به آن مواجه شدیم از زمین تا آسمان فرق دارد. با این توضیح من قناعت کرده و به این ترتیب کوشیدم از مایوسیت خود بکاهم. " خوب است، من میخواهم در اطراف

۱ - از یکسو برطرفی هرنوع موانع در تجارت میان گروپها منتج به بهبودی وضع اقتصادی گروپ مربوطه میگردد. اما مشکل درین است که مفاد حاصله ازین بهبودی وضع به صورت مساوی در میان افراد گروپ تقسیم نمیگردد. در عین حال تعدادی از افراد یك گروپ ممکن به مصرف سایرین مفاد هنگفتی بدست آورند. برعلاوه تعدادی از صنعتگران چون با این وضع رقابت کرده نمیتوانند ممکن ورشکسته و متضرر شوند. اغلباً حکومات در صدد اند تا منافع کشور شان محفوظ بماند. ازین سبب درین طرز تجارت گاهی ضررهایی نیز متصور شده میتواند.

۲ - از طرف دیگر برای اینکه تمامیت اقتصادی مفهوم خاصی داشته باشد ضرورت است تا برخی ملاحظات در نظر گرفته شود. هرگاه کشور های اشتراك کننده با هم شبیه نباشند لیکن عین مواد خام و مواد نیمه پخته را صادر نمایند و ماشین آلات تولید نکنند و خود مجبور باشند این ماشین آلات را وارد نمایند این نوع همکاری کدام مفادی را در قبال نخواهد داشت.

در سال ۱۹٦٤ چهار کشور همسایه افغانستان - ایران، ترکیه و پاکستان " همکاری های منطقوی برای انکشاف " را بنیانگذاری نمودند که بعداً به سالهای ۱۹۸۰ به " موسسه همکاری های اقتصادی " مبدل گشت. بنابر دلایلی که در فوق ذکر گردید این هر دو موسسه هیچگاهی نتایج مطلوب را نداشتند. افغانستان طبعاً به طور احتمالی کشور چهارم این معاهدات اقتصادی خواهد بود لیکن مفادی ازین موسسات عاید افغانستان نخواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحیم

وجاهدوا فی الله حق جهاده

افغانستان در مطبوعات جهان

درین شماره

اقتصاد فردای افغانستان ٤
ولکرد نینهوس

سفرنامه دانزیگر ۲۷
هرات شهید پرور
در رکاب اسماعیل خان
در حریم دشمن
راه بلد نادیدنی
نیک دانزیگر

تراژیدی افغانستان ۳۵
راجا انور

شماره پنجم و ششم | سال ششم | اسد و سنبله ۱۳۷۰

از انتشارات

کانون ترجمه آثار جهاد افغان

افغانستان در مطبوعات جهان

نشریه ماهوار آزاد غیر وابسته شامل انعکاسات جهاد بر حق
مردم افغانستان در مطبوعات جهان

مدیر مسئول : پوهاند دکتور سید محمد یوسف علی

وجه اشتراک سالانه

در پاکستان ۱۰۰ روپیه
درخارج ۲۰ دالر

شماره حساب بانکی :
حبیب بانک لمیتد ۶۰۶۴۹
پشاور کینت پاکستان

نشانی :
پوست بکس ۴۱۷
پشاور صدر
پاکستان

ژوندون ـ مطبوعات جهان

شماره پنجم و ششم سال ششم اسد و سنبله ۱۳۷۰

فهرست مطالب

PROPERTY OF ACKU

اقتصاد فردای افغانستان	پروفیسر داکتر ولکر نینهوس افغانستان آینده موسسه مطالعات ستراتیژیک اسلام آباد ـ ۱۹۹۱	٤
سفر نامه دانزیگر هرات شهید پرور در رکاب اسمعیل خان در حریم دشمن رابلد نادیدنی	نیك دانزیگر	۲۷
تراژیدی افغانستان	راجا نور	۳۵